

می‌کردند.

با وجود این، اسناد و خاطره‌ها و گواهی‌هایی که به نظرتان رساندیم هیچ کدام به گونه‌ای مسلم و محقق نشان نمی‌دهد که در آن هنگام ستون پنجمی به معنای واقعی در ایران وجود داشته است. البته این به معنای آن نیست که بالقوه «ستون پنجم» وجود نداشته است یا سازمانهای هوادار آلمان در ایران نبوده و فعالیت نداشته‌اند. برعکس، این اسناد و گواهیها به روشنی نشان می‌دهد که سازمانهای متعدد و فعالیت گسترده‌ای در ایران علیه متفقین و با هدف کمک به پیروزی آلمان و امید به تحقق این پیروزی وجود داشته است. اینها را در مجموع «ستون پنجم» بالقوه‌ای برای آلمان می‌توان دانست، اما چون تحت فرماندهی مشترک نیروهای آلمان نبوده و پیوند منظمی هم با آن نداشته است، نمی‌توان آن را «ستون پنجم» واقعی شمرد. شاید اگر آلمانی‌ها توانسته بودند به مرزهای ایران نزدیک شوند، این ستون بالقوه به ستونی واقعی مبدل می‌شد. اما این هدف به تحقق نپیوست و آن ستون بالقوه از هم گسست و فروپاشید. اکنون به ذکر دلایلی که برای این ادعا داریم پردازیم. لیکن پیش از آن باید تذکر دهیم، چنان که از سندها و گواهی‌هایی که ارائه دادیم برمی‌آید، جنبش هواداری از آلمان نازی در ایران سه مرحله زیر را پیموده است: (۱) از هنگام شکل‌گیری تا تجاوز متفقین به ایران ۳ شهریور ۱۳۲۰ و سقوط دیکتاتوری رضاشاه در ۲۵ همان ماه؛ (۲) از اشغال ایران توسط متفقین تا شکست نیروهای آلمان در استالینگراد و شمال آفریقا، یعنی فروریختن نقشه تهاجم گازانبری این نیروها بر خاور نزدیک؛ (۳) از آغاز عقب‌نشینی نیروهای آلمان از روسیه و منطقه مدیترانه تا نابودی نظام هیتلری. اینک به بررسی جنبش هواداری از آلمان در هر یک از این سه مرحله می‌پردازیم.

۱. مرحله اول. اسناد (۱)، (۳)، و (۴) به گونه‌ای انکارناپذیر نشان می‌دهد که در سالهای آخر سلطنت رضاشاه، به ویژه پس از آغاز جنگ جهانی دوم، جمعی از سیاستمداران بانفوذ، کارگزاران مؤثر نظام، و افسران ارشد ارتش سازمانی پنهانی برای برافکندن نظام دیکتاتوری و عزل رضاشاه از سلطنت تشکیل داده بودند. رهبری این سازمان و احتمالاً ابتکار پدیدآوردن آن از سوی احمد قوام (قوام‌السلطنه) بوده است. اشخاص زیر به طور مسلم در آن شرکت داشته‌اند: ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک)، صادق صادق (مستشارالدوله)، سرلشگر مرتضی یزدان‌پناه (فرمانده دانشکده افسری وقت)،

سرلشگر قدیمی، حسینعلی قراگوزلو (فتح السلطنه)^۳، سرلشگر محمد صادق کوپال، و احمدعلی سپهر (مورخ الدوله). افزون بر اینها، احتمالاً سیاستمداران و افسران زیر نیز به طور مستقیم یا غیرمستقیم در این توطئه شرکت داشته‌اند: دکتر محمد مصدق (وزیر دارایی و خارجه در کابینه اول و دوم قوام و خویشاوند و دوست قدیم او^۴ و نیز مخالف سرسخت دیکتاتوری رضاشاه)، حسن وثوق (وثوق الدوله که در اردیبهشت ۱۳۱۷ از ریاست «فرهنگستان ایران» برکنار شده و به اروپا رفته بود)، سرتیپ فضل‌الله زاهدی (رئیس پیشین شهربانی که مغضوب و خلع درجه شده بود)، سهام‌الدین غفاری (ذکاء الدوله)، دوست و دستیار همیشگی قوام و مخالف آشتی‌ناپذیر رضاشاه، علیرضا قراگوزلو (بهاء‌الملک)، باقر کاظمی (مهدب السلطنه)، ابوالحسن قراگوزلو (احتشام الدوله). ... گرچه درباره برنامه عملی این سازمان در اسناد مزبور توضیحی داده نشده است، گزارش بهرام شاه‌رخ، که کاملاً با محتوای اسناد پیش گفته هماهنگ و مؤید آنهاست، در بند (۲) و به ویژه در بند (۶) روش و برنامه طراحی شده از سوی این سازمان را روشن می‌کند. شاه‌رخ به نقل از حسینعلی قراگوزلو چنین توضیح می‌دهد که «یک شب در تهران، به وسیله افسرانی که در گارد سلطنتی رخنه خواهند کرد، رضاشاه را توقیف | خواهند کرد | و زمام امور را به دست» خواهند گرفت. هم او علت اصلی تشکیل این سازمان و به طور تلویحی دلیل اعتماد به موفقیت چنین کودتایی را «نارضایتی مردم» می‌داند که «به منتهای شدت رسیده و ممکن است منجر به حوادث ناگواری شود.» بدین سان، کودتاگران ناگزیر بودند از دو طریق روی پشتیبانی مردم تکیه کنند: نخست، از این جهت که بدون حمایت و موافقت افسران جوان و درجه‌داران گارد سلطنتی و واحدهای دیگر ارتش پیروزی کودتا بسیار دشوار می‌نمود. دوم اینکه، برای مشروعیت بخشیدن به کودتا و رویارویی با مشکلاتی پس از آن به پشتیبانی عامه مردم

۳. این حسینعلی قراگوزلو (فتح السلطنه) را نباید با آن حسینعلی قراگوزلو پسر ناصرالملک، نایب السلطنه احمدشاه قاجار، که داماد تیمورتاش یعنی شوهر ایران تیمورتاش بوده است، اشتباه کرد. فتح السلطنه، پسر عموی ناصرالملک و برادرش بهاء‌الملک، از دشمنان سرسخت انگلیس بوده، زبان آلمانی را می‌دانسته، و دوستدار آلمانی‌ها بوده است. حسینعلی پسر ناصرالملک، برعکس، مانند پدرش از هواداران انگلیس بوده، در کالج بالیون و دانشگاه آکسفرده تحصیل کرده، بر زبان انگلیسی تسلط داشته، و با سر ریدر بولارد، دانشجوی سابق کالج بالیون، روابط دوستانه داشته است (نگاه کنید به نامه‌های خصوصی ر گزارشهای محرمانه سر ریدر بولارد، ص ۵۷۴). فتح السلطنه در یکی از کابینه‌های قوام السلطنه بیش از سلطنت رضاشاه معاون وزارت جنگ بوده است.

۴. نک: خاطرات و تألمات دکتر مصدق، ص ۷۹.

نیاز داشتند. شاید به این علت، و به خاطر اینکه خود را همسو با مردم نشان دهند و در آنها نفوذ کنند، به آلمان هیتلری روی آوردند. همچنین ممکن است که چون بدون یک پشتیبان مقتدر خارجی موفقیت خود را بعید می پنداشتند، بدین سو گرایش یافته اند.

به هر حال، مسلم است که این سازمان پنهانی از همان آغاز تشکیل در صدد جلب سیاست آلمان و ارتباط با عاملان دولت نازی برآمد. سند شماره (۴) حاکی از آن است که در سال ۱۹۴۰ (۱۳۱۸ - ۱۹) قراگوزلو کوشیده بوده است توسط آقایان عبدالحسین میکده و مهندس فریدریکسن با اتل، وزیر مختار آلمان، تماس بگیرد و او را از وجود سازمان و هدف و برنامه آن آگاه کند و رابطه ای میان سازمان و سفارت آلمان برقرار سازد. از این رو، معلوم می شود که قراگوزلو پیش از آن با دو نفر نام برده آشنایی و ارتباط داشته است. در اینجا، باز نگارنده این پژوهش ناگزیر است برای تکمیل شناخت خوانندگان بخشی از آگاهیهای شخصی خود را بر این مجموع بیفزاید. در سال ۱۳۱۴ که در دانشکده صنعتی ایران و آلمان (هنر سرای عالی بعدی) دانشجوی بودم با مهندس فریدریکسن، که استاد ما بود، آشنایی یافتیم. وی مردی چهل و چند ساله، مؤدب، و خوش برخورد بود و در میان دانشجویان محبوبیت و در کارمندان و معلمان آلمانی مؤسسه نفوذ فراوان داشت. یک پای خود را در نخستین جنگ جهانی از دست داده و به جای آن پای چوبی گذاشته بود، ولی آثار لنگیدن محسوس نداشت. به خوبی به زبان فرانسه سخن می گفت و با من، چون تازه آموختن زبان آلمانی را آغاز کرده بودم، به فرانسه حرف می زد و به پرسشهایم پاسخ می داد. دانشجویان سابقه دار همه او را عضو برجسته حزب نازی، مبلغی زبردست، و مسئول کنترل و هدایت آلمانی های دیگر مؤسسه می دانستند. بعد از سال ۱۳۱۵ که وزارت صنایع این مؤسسه را در اختیار گرفت، فریدریکسن مانند بعضی آلمانی های دیگر آن را ترک نگفت، لیکن در ایران ماند و به تدریس و فعالیت حزبی و تبلیغاتی خود ادامه داد. با اطمینان خاطر می توانم بگویم که او یکی از عوامل مؤثر و بنیادگذار جنبش آلمان دوستی و هیتلرپرستی در ایران بود؛ احتمالاً پیش از تجاوز متفقین از ایران خارج شده بود. اما آقای میکده از کارمندان قدیمی سفارت و مورد اعتماد دولت آلمان بود و، با وجود این، هیچگاه مورد اتهام همکاری با نازی ها قرار نگرفت.

باری، طبق سند (۴)، کوشش سازمان مزبور برای تماس گرفتن با مقامات آلمان از طریق سفارت، احتمالاً به علت مخالفت اتل، ناکام ماند. ناگزیر قراگوزلو را که به آلمانی سخن می گفت به برلن فرستادند تا به طور مستقیم با دولت آلمان تماس بگیرد. اسناد (۱)

و (۳) نشان می‌دهد که قراگوزلو در برلن با اداره یکم حراست آلمان و مقامات وزارت خارجه تماس می‌گیرد تا پشتیبانی آنها را نسبت به سازمان و هدف و برنامه عملی آن جلب کند. لیکن موفقیتی به دست نمی‌آورد و دست خالی به تهران باز می‌گردد. سرریدر بولارد علت ناکامی قراگوزلو و سازمان را «حسادت و مداخله دکتر اتل» می‌پندارد که «به خاطر نفوذ و دوستی که با رضاشاه داشت به خود می‌بالید» و موجب «مبارزه‌ای میان وزارت خارجه آلمان و فرماندهی عالی ارتش آن» گردید.

اما بهرام شاهرخ توضیح بیشتری درباره فعالیت قراگوزلو می‌دهد. بنا به گزارش او نامبرده دوبار به آلمان سفر کرده و با مقامات آلمانی تماس گرفته بوده است. بار اول «چند ماه پیش از اسفند ۱۳۱۸»، یعنی در پاییز این سال، و یکی دو ماه پس از آغاز جنگ دوم جهانی بوده است. در این هنگام، پیمان اتحاد میان آلمان و شوروی بسته و لهستان میان آنها تقسیم شده بوده است. اما هنوز فرانسه و انگلیس به نفوذناپذیری «خط ماژینو»^۵ اطمینان داشته و کشورهای کوچک اروپای باختری به پشتیبانی آنها دلخوش بوده‌اند. قراگوزلو با وزارت خارجه آلمان تماس می‌گیرد و توطئه کودتا و سرنگونی رضاشاه را طرح می‌کند و از دولت آلمان می‌خواهد «در صورت بروز مشکلاتی» به کودتاچیان کمک کند. مطابق گزارش شاهرخ، با آنکه دولت آلمان با برکناری رضاشاه موافق نبوده است، برای روز مبادا قراگوزلو را نومید نمی‌کنند و راه مذاکرات بعدی را باز می‌گذارند (بند ۲). قراگوزلو با امیدواری، اما نه با اطمینان کامل از پشتیبانی آلمان، به تهران باز می‌گردد و سازمان به فعالیت پنهانی خود ادامه می‌دهد.

سفر دوم قراگوزلو چندین ماه بعد صورت می‌گیرد. از گزارش شاهرخ معلوم می‌شود که یکی دو ماه پس از قتل پدرش ارباب کیخسرو (۱۱ تیر ۱۳۱۹) بوده است. بنابراین، می‌توان این سفر را دست‌کم در اواسط مرداد ۱۳۱۹ یا پس از آن دانست. در این فاصله حوادث مهمی در جهان و ایران روی داده است: آلمان کشورهای دانمارک، نروژ، هلند، و بلژیک را اشغال کرده، خط ماژینو را درهم شکسته، ارتش فرانسه و انگلیس را تارومار کرده، دولت فرانسه را از پای درآورده، و دولت مطیع و سرسپرده‌ای به جای آن گذاشته است. خلاصه، تمام اروپای باختری را (بجز اسپانیا و پرتغال) در تصرف خود دارد، و شهرهای انگلیس زیر بارش بمبهای آلمانی شبی روی آرامش را نمی‌بینند. هیتلر در فکر آن است که تکلیف اروپای خاوری و جنوبی را روشن کند؛ مسئله عمده در اینجا

5. Maginot Line

کنار آمدن با شوروی است. در درون ایران تغییراتی روی داده است: کابینه متین دفتری منصوب و پس از ۸ ماه معزول و خودش مغضوب می‌شود. اما رضاشاه از اوضاع جهانی نگران است: گرچه با شوروی پیمان بازرگانی بسته است، گفتارهای تند رادیو برلن و بی‌نتیجه ماندن سفر «کمیسیون سرهنگ سهیلی» و شایعات مربوط به سازش آلمان و شوروی بر سر ایران، دولت و ملت ایران را آشفتته ساخته است. در چنین شرایطی، قراگوزلو بار دوم برای مذاکره و جلب پشتیبانی آلمان به برلن می‌رود؛ بدیهی است این بار، هم امیدواری بیشتر به موفقیت (به علت گفتارهای رادیو برلن و غیره) و هم نگرانی افزونتر (به خاطر آن شایعات) دارد. بنا به گزارش شاهرخ (بند ۶)، تقاضای اصلی قراگوزلو از سوی «کمیته سری» این است که آلمان به عنوان «دوست و متحد شوروی» با این دولت مذاکره و توافق آن را جلب کند که پس از کودتا «دولت شوروی رعایت دوستی و حقوق ایران را بکند و به بهانه قرارداد ۱۹۲۱ وارد ایران نشود. اگر آلمان چنین «اطمینانی را تأمین کند...، دولت آینده (یعنی بعد از کودتا) حاضر خواهد بود همکاری بسیار نزدیک با دولت آلمان بکند، و حتی اگر انگلیس روش خصمانه‌ای در پیش گیرد، به آن جواب متقابل بدهد.» خلاصه، ترس «کمیته سری» از مداخله شوروی پس از کودتا است.

برای توجیه منظور کمیته سری از این پیام و پیشنهاد می‌توان تعبیرها و گمانهای متفاوتی داشت. آیا کمیته به راستی این اندازه به قدرت آلمان اطمینان داشت که گمان می‌کرد آن دولت می‌تواند شوروی را پس از کودتا و سقوط رضاشاه از مداخله در امور ایران باز دارد؟! یا اینکه بدین سان می‌خواست بفهمد که شایعات مربوط به توافق آلمان و شوروی تا چه اندازه حقیقت دارد؟ از سوی دیگر، این پرسش به پیش می‌آید که آیا کمیته سری با خود دولت شوروی نیز وارد مذاکره شده بوده است. ظاهراً در آن زمان روابط آلمان با رضاشاه بسیار گرمتر از روابط شوروی با شاه بوده و امکان توافق با شوروی برای چنین سازمانی به مراتب بیشتر بوده است! به هر حال، بنا به گزارش شاهرخ، با وجود مخالفت صریح وزیر خارجه آلمان با این پیشنهاد، چون «مورد توجه مقامات ارتش» قرار داشته است، وزارت خارجه آلمان به سفیر خود در مسکو که به برلن آمده بود دستور می‌دهد که نظر شوروی را در این باره بپرسد. ولی سفیر مزبور، در بازگشت به برلن، نظر مولوتوف را به آگاهی وزارت خارجه می‌رساند که «دولت شوروی نظر سویی نسبت به ایران ندارد و سیاست جاری خود را ادامه می‌دهد.» با وجود این، بنا به گزارش شاهرخ، وزیر خارجه آلمان موافقت می‌کند که جواب قطعی به کمیته سری

داده نشود «تا جریان سیاست ایران روشنتر شود».

به هر حال، یک نکته مسلم است و آن اینکه نماینده کمیته سری ایران نتوانست پاسخ موافقی از دولت آلمان بگیرد و، بنابراین، در انتظار موقع مساعد دیگری در آینده از اقدام به کودتا خودداری کرد. در حقیقت، ناکامی این سازمان در جلب موافقت دولت آلمان نه آن گونه که بولارد در سند (۱) ذکر کرده به علت «حسادت و مداخله دکتر اتل، وزیر مختار آلمان، و نفوذ و دوستی او با رضاشاه» بوده است و نه آن طور که شاهرخ گزارش داده به خاطر اختلاف نظر میان وزارت خارجه و فرماندهان ارتش آلمان. سند (۲) به صراحت نشان می دهد که در آن هنگام سیاست گذاران آلمان نازی در نظر داشتند به شوروی پیشنهاد کنند که در برابر چشم پوشی از منافع خود در بغازها و خاور اروپا، استانهای شمالی ایران را اشغال و سپس تا خلیج فارس و اقیانوس هند پیشروی کند و وصیت پتر کبیر را عملی سازد. در واقع، رفت و آمد پیاپی فون شولنبرگ میان مسکو و برلن برای قبولاندن این پیشنهاد به مولوتوف بوده است، نه برای تضمین مداخله نکردن شوروی در ایران پس از کودتای قوام و یارانش علیه رضاشاه. به هر حال، چنان که می دانیم، شوروی این پیشنهاد را نپذیرفت؛ شاید به قول و قرار هیتلر اعتماد زیادی نداشت، یا اینکه آگاهی مطمئنی از پشتیبانی امریکا از انگلیس و ورود آینده او در جنگ علیه آلمان و برهم خوردن موازنه قوا به زیان آلمان داشت. اما مسلم است که در همان حال گفت و گوهایی هم میان مسکو و لندن جریان داشت، که نشانه آن را در سطور آخر همان سند می بینیم و ظاهراً در جهت بی علاقه ساختن مسکو به پیشنهاد هیتلر صورت می گرفته است.

از مجموع آنچه آوردیم معلوم می شود که در مرحله اول، یعنی تا هنگام تجاوز انگلیس و شوروی به ایران در ۳ شهریور ۱۳۲۰، با آنکه جنبش نیرومندی به هواداری از آلمان در ایران وجود داشته و آماده اقدامات عملی هم به سود آلمان بوده است، به علت بی علاقگی دولت آلمان به چنین اقداماتی (نخست به خاطر سازش با شوروی، و پس از نومییدی از آن، برای جلب رضایت رضاشاه)، صورت یک ستون پنجم واقعی و ثمربخش به خود نگرفته است. البته این به معنای آن نیست که آلمان فعالیت جاسوسی و تبلیغاتی در ایران نداشته است. برعکس، چنان که در فصل سوم در بندهای (۱)، (۲)، و (۳) «خاطرات شولتسه» و سراسر «گزارش بهرام شاهرخ» دیدیم، آلمان هم فعالیت جاسوسی گسترده ای علیه شوروی و انگلیس و هم اقدامات تبلیغاتی وسیع و مؤثری علیه انگلیس در ایران انجام می داده است، منتها این اعمال اصولاً علیه دولت ایران و

دیکناتور ری رضا شاه نبوده است. گرچه در سندهای (۱۲) و (۱۳) وزیرمختار امریکا در ایران از وجود «ستون پنجمی فعال و توانا با شعباتی در سراسر کشور و اعضای گماشته در نقاط حساس» سخن گفته است، خود او اذعان دارد که «نه این سفارتخانه و نه افسر اطلاعات سفارت انگلیس اطلاعاتی درباره وجود نوعی ستاد کل در سفارت آلمان به دست آورده‌اند، و نخست‌وزیر معتقد است چنین چیزی وجود ندارد». همچنین در سند (۱۳)، از قول سفیرکبیر ترکیه و ناظران مطلع دیگر، اظهار نظر می‌شود که «درباره قدرت و وسعت سازمان ستون پنجم آلمان به وسیله تبلیغات اغراق و مبالغه شده است».

در تأیید این نظر، احمد نامدار در گزارش خود می‌نویسد: «وزیرمختار و اعضای سیاسی سفارت آلمان دستور اکید داشتند که از هرگونه فعالیت نامطلوبی در ایران خودداری کنند و مانع آن شوند که اتباع دیگر آلمان هم در این راه فعالیت کنند.» وی به عنوان مدرکی بر اثبات نظر خود به عدم هرگونه اقدام خرابکارانه یا مقاومتی از جانب کارشناسان و اتباع آلمان در برابر تجاوز انگلیس و شوروی در ۳ شهریور ۱۳۲۰ و گردآمدن آنها در تهران جهت بازگشت به آلمان استناد می‌کند.^۶ در واقع، اگر دولت آلمان، آن‌گونه که بولارد پیش از تجاوز فوق ادعا می‌کرد، ستون پنجمی متشکل از صدها عامل ورزیده در ایران ایجاد کرده بود که «فرصتهای نامحدود برای منفجر کردن هر یک از ۱۳۷ تونل راه آهن» یا پلها، کارخانه‌ها، و مؤسسه‌های دیگر داشتند، چرا در سوم شهریور کوچکترین عملی انجام ندادند و همه با نظم و انضباط آماده بازگشت به آلمان شدند؟ تنها سه نفر از آنها، آن هم برخلاف دستور اتلی، در ایران ماندند. از این سه نفر گاموتیا، که سمت ریاست بر مایر داشت، مدتی در شمال ایران پنهان شد، و تا آنجا که اسناد و گواهیها نشان می‌دهد، هیچ‌گونه کاری انجام نداد تا اینکه از ایران بیرون رفت. شولتسه هولتوس هم، به گواهی خاطراتش (بند ۴)، قصد اقامت و فعالیت در ایران نداشته و می‌خواسته است به افغانستان برود و زیر پوشش دیپلماتیک در آنجا به وظیفه جاسوسی خود ادامه دهد، منتها موفق نمی‌شود و سرنوشت او را وادار به کارهایی می‌کند که نه مأموریتی برای آن داشته است و نه تمایلی. تنها یک نفر، یعنی فرانتس مایر، آن هم بدون ارتباط با آلمان و به ابتکار خودش در ایران می‌ماند و عملیاتی را انجام می‌دهد. بنابراین، با اطمینان می‌توان نتیجه گرفت که در مرحله اول یک ستون پنجم واقعی و بالفعل وجود نداشته است.

۶. نک. «گزارش احمد نامدار»، اواخر بند (۱).

۲. مرحله دوم. از شهریور ۱۳۲۰ تا شکست فاحش و تار و مار شدن ارتش آلمان در استالینگراد (۱۳ بهمن ۱۳۲۱)، جنبش هواداری از آلمان و امیدواری به پیروزی آن نخست به حدی گسترش یافت که تقریباً تمام قشرهای مردم را فراگرفت و در تابستان ۱۳۲۱، با پیشروی ارتش آلمان تا مرز قفقاز، به حد اعلای خود رسید، سپس، با وقفه آن در استالینگراد، کم‌کم از حدت و شدت افتاد، و پس از شکست و عقب‌نشینی فاجعه‌بار آن از این شهر، روبه زوال رفت. علت این گسترش شدید جنبش، تجاوز انگلیس و شوروی به کشور ما و اشغال آن و رفتار موهنی بود که نسبت به سنتهای ملی ما داشتند. در این دوره، نه تنها سازمان پنهانی پیش‌گفته به رهبری قوام همچنان به فعالیت خود ادامه می‌داد (سند های ۱، ۳، و ۴)، بلکه سازمانهای پنهانی یا نیمه پنهانی دیگری نیز که به طور مستقیم یا غیرمستقیم با آن پیوند داشتند، مانند «حزب کبود» به رهبری حبیب‌الله نوبخت، نماینده مجلس، و «حزب سیاه‌پوشان» [پیراهن سیاهان] به ریاست حسینعلی نقیب‌زاده مشایخ، وکیل دادگستری، و گروه دیگری پیرامون شیخ عبدالمجید مینوچهر، وکیل دادگستری، پدید آمدند.^۷ این سازمانها به زودی همراه با عناصر متنفذ دیگری «کمیته ملیون» را تشکیل دادند که تحت نفوذ فرانتس مایر و هدف آن آماده ساختن وسایل برای قیام مسلحانه علیه متفقین بود. شولتسه در بند (۳) خاطراتش از قول حسام وزیری می‌نویسد: «امیدوارم به زودی قیام را آغاز کنیم. ما در هنرستان تهران کادرهایی غیر قانونی تشکیل داده‌ایم. همچنین در شهرهای تبریز، تهران، اصفهان، و مشهد روحیه کادرها خوب است. ولی اسلحه کم داریم. اکنون فقط مقداری اسلحه کمری داریم، اما بعد سلاجهایی از ارتش به دست خواهیم آورد.» این گفت‌وگو در زمان حکومت محمدعلی فروغی و احتمالاً پیش از تصویب «قرارداد سه‌جانبه» بوده است. باید در نظر داشت که در همان حکومت به اصطلاح دست‌نشانده فروغی، بعضی از وزیران و مقامات دیگر عضو یا وابسته به این سازمانهای پنهانی هوادار آلمان بودند، مانند دکتر محمد سجادی وزیر راه در کابینه اول فروغی، باقر کاظمی وزیر خارجه در کابینه دوم او، احمد نخجوان (که مورد ضرب و شتم و تهدید به اعدام از جانب رضاشاه قرار گرفت) وزیر جنگ، علی‌اکبر حکیمی (که چند سالی در زمان رضاشاه زندانی بود) وزیر کشاورزی در هر دو کابینه او، و همچنین سرلشگر یزدان‌پناه رئیس ستاد ارتش، سرتیپ فرج‌الله آق‌اولی رئیس ژاندارمری، سرتیپ فضل‌الله زاهدی فرمانده لشکر اصفهان، و

۷. نک: «گزارش احمد نامدار»، بند (۳)؛ «گزارش محمدحسین حسام وزیری»، بند (۱)؛ در مورد ارتباط این سازمان با قوام سند (۱).

سرتیپ کوپال استاندار استان چهارم.

افزون بر این، رؤسای عشایر فارس (بجز ایل خمسه وابسته به قوام‌الملک) و بعضی عشایر استانهای دیگر در مخالفت با متفقین و هواداری از آلمان با دیگران همداستان بودند و علیه دولت فروغی سر به شورش برداشته بودند.^۸ ناگفته نگذاریم که غیر از سازمانهای پنهانی مذکور، چند جمعیت علنی و رسمی نیز پدید آمده بودند که گرچه آشکارا از آلمان هواداری نمی‌کردند، از رفتار متفقین و ارتشهای آنها در ایران و سیاست دولت فروغی به شدت انتقاد می‌کردند و در تفسیرهای خود درباره پیشروی نیروهای آلمان از آلمان جانبداری می‌کردند. مهمترین این جمعیتها یکی «حزب میهن پرستان» بود که بنیادگذاران آن علی جلالی، شجاع‌الدین شفا، کاظم عمادی، و مجید یکتایی بودند، همه از نویسندگان و مترجمان شناخته شده؛ و دیگری «حزب نبرد» که مؤسسان آن جهانگیر تفضلی، خسرو اقبال، و شیخ احمد بهار بودند.^۹ اما روزنامه‌ها و مطبوعات بر دو قسم بودند: بعضی مانند روزنامه اقدام، به مدیریت عباس خلیلی، آشکارا از آلمان هواداری می‌کردند و بر متفقین می‌تاختند و شکست آنها را مسلم می‌شمردند؛ اما عده بیشتری، بویژه روزنامه‌های قدیمی و نیمه رسمی مانند اطلاعات و ایران (بعد مهر ایران شد)، به همین اکتفا می‌کردند که اخبار پیشروی ارتش آلمان را با آب و تاب و تفصیل و عنوانهای درشت و چشمگیر چاپ کنند و جسته و گریخته از بعضی رفتار اشغالگران خورده بگیرند. به هر حال، در هیچ‌کدام از آنها کلمه‌ای علیه آلمان و به دفاع و حمایت از متفقین به چشم نمی‌خورد، مگر در همان روزنامه مردم که شرح آن در پیش آمد.

این وضع درونی ایران بود، یعنی بالقوه آماده قیام و شورش علیه متفقین و به سود آلمان. فرانتس مایر در ملاقاتی که احتمالاً پیش از تصویب «قرارداد سه‌جانبه» روی داده است به شولتسه گفت: «می‌خواهم شما وارد یک ماجرای نظامی بشوید. زمان برای این عملیات فرا رسیده است. سه روز پیش، من با ژنرال زاهدی فرمانده لشکر اصفهان ملاقات کردم و درصد بزرگی از ارتش ایران منتظر علامت ماست تا قیام کند. در هنگام ملاقات با زاهدی احساس کردم که او تنها از طرف خودش صحبت نمی‌کند، بلکه مقامات بالاتر و عالی‌تر از او نیز پشت سر او ایستاده‌اند. احتمالاً وزیر جنگ اسرلشگر

۸. نک: فصل چهارم، «روایت مهدی فرخ».

۹. نقل از خاطرات دست‌نوشته مرحوم جهانگیر تفضلی.

احمد نخجوان| و شاید شاه جدید پشیمان او باشند.»^{۱۰}

اما دو مانع عمده بر سر راه این قیام بود. نخست اینکه، نه مایر و نه شولتسه هیچ یک مأموریت و صلاحیتی در این زمینه نداشتند. آنها هر دو افسر ارتش و نیروی امنیتی آلمان بودند.^{۱۱} و، بنابراین، نمی توانستند بدون فرمان و موافقت دولت آلمان دست به چنین کار خطرناکی بزنند. از بخت بدشان، هیچ وسیله ارتباطی نیز در اختیار نداشتند تا با مقامهای فرماندهی و سیاست‌گزاری آلمان تماس بگیرند، وضعیت ایران را تشریح کنند، و دستور کار بخواهند! ادعای حسام وزیری که مایر یک فرستنده داشت (بند ۲) بی اساس است، زیرا نه تنها مدرکی برای اثبات آن نیست، که دلایل محکمی هم بر رد آن وجود دارد. نخست اینکه اگر مایر چنین فرستنده‌ای داشت، هرگز به شولتسه متوسل نمی شد و از او نمی خواست زنش را با اسناد و مدارک و پیامهای مایر به آلمان بفرستد. مایر به شولتسه می گوید: «کوشیده‌ام پیام رمزی را از طریق سفارت ژاپن به گاتو (مرکز اطلاعات آلمان) برسانم، اما موفق نشدیم. همچنین با یکی از طریق آنکارا خواستیم این کار را انجام دهیم اما موفق نشدیم.»^{۱۲} اگر مایر فرستنده‌ای داشت، نیازی به توسل به سفارت ژاپن یا فرستادن پیک نداشت. دلیل آن هم این است که پیش از تجاوز متفقین، مایر، به عنوان عامل جاسوسی، خبرهایی را که به دست می آورد به سفارت آلمان می داد و آنها با وسایل خود آن را مخابره می کردند. بنابراین، مایر خود شخصاً وسیله مخابره نداشت، همان گونه که شولتسه چنین وسیله‌ای در اختیار نداشت تا هنگامی که کورمیس و چتربازان دیگر دستگاه فرستنده‌ای برای او آوردند (بند ۱۱)، که همزمان با آن مایر نیز از طریق آنکارا یا برلن ارتباط برقرار کرده بود (بند ۱۰)، و این در اواخر زمستان ۱۳۲۱ یا اوایل بهار ۱۳۲۲ بوده است. پیش از آن، مایر ارتباطی با فرماندهی آلمان نداشت و نمی توانست بی موافقت آن دست به چنین قیام خطرناکی بزند. دلیل دیگر بر اینکه مایر دستگاه فرستنده‌ای نداشته این است که احمد اکبری در ملاقات خود با قوام، در اردیبهشت ۱۳۲۱، از او خواسته است «یک دستگاه دابلو - تی (تلگراف بی سیم) در اختیارش بگذارد»، که قوام رد می کند.^{۱۳} با توجه به پیوند نزدیک اکبری با مایر، قاعدتاً این دستگاه را اکبری برای مایر می خواسته است.

۱۰. نک: «خاطرات شولتسه هونتوس»، بند (۵).

۱۱. نک: «خاطرات شولتسه هونتوس»، بند (۱)؛ گزارش محمدحسین حسام وزیری، بند (۱).

۱۲. نک: «خاطرات شولتسه هونتوس»، بند (۵).

۱۳. نک: سند (۱).

مانع دوم این بود که در شرایط آن زمان هرگز قوام، که به هر صورت در پشت پرده تمام این ماجرا بود و سرنخ آن را در دست داشت، حاضر نبود بدون کمک قطعی آلمان یا ژاپن دست به چنین کار خطرناکی بزند. قوام با تجربه‌تر و عاقلتر از آن بود که نداند چنین شورشی ایران را در دریای خون فروخواهد برد و نیروهای انگلیس و شوروی دست به کشتار بی‌رحمانه‌ای خواهند زد و خواهند کوشید تا به هر قیمت قیام را درهم شکنند. به همین مناسبت، نخست به سفارت ژاپن متوسل شد، و هنگامی که پاسخ منفی از آن شنید، قراگوزلو را از نو به آلمان فرستاد. مطابق سند (۱)، هنگام سقوط کابینه فروغی، قوام «به سفیر ژاپن پیشنهاد همکاری» کرده است، بدین سان که پس از نخست‌وزیر شدن، بدون برخورد عملی با متفقین (که اکنون طبق «قرارداد سه جانبه» متحد ایران شناخته می‌شدند) در راه آنها کارشکنی کند و زمینه را برای روزی مهیا سازد که نیروهای ژاپن موفق شوند انگلیسی‌ها و روس‌ها را بیرون رانند. «طبیعی است چنین پیشنهادی برای ژاپن قابل پذیرش نبوده است، چون با سیاست جهانی دولتهای محور و تقسیم جهان به مناطق نفوذ مابینت داشته است. پیش از این اقدام، قوام از نو قراگوزلو را به برلن می‌فرستد تا موافقت آلمان را با سیاست مشابهی جلب کند و او، مطابق سند (۳)، به رکن یک حراست ارتش آلمان مراجعه و اعلام می‌کند که «گروه متحدی از افسران ارتش ایران ... وجود دارد که مخالف همکاری حکومت ایران با روس‌ها و انگلیسی‌هاست» و طبیعتاً تقاضای کمک و همکاری دولت آلمان را می‌کند. این تقاضا از سوی رکن یک حراست با روی موافق مواجه می‌شود و «در فوریه و مه ۱۹۴۱ (بهمن ۱۳۲۰ و اردیبهشت ۱۳۲۱) هر بار یک ایرانی مورد اعتماد را به ایران» می‌فرستد تا وضعیت را از نزدیک بررسی کنند و مقدمات ارتباط را فراهم آورند. مطابق سند (۳)، احتمال ورود فرستاده اول به تهران وجود دارد، «ولی هیچ‌گونه دستور سیاسی از او دریافت نشده»؛ به عبارت دیگر، روابط با هر دو فرستاده قطع شده است.

اما سند (۱) توضیح بیشتری درباره این فرستاده اول، که نامش احمد اکبری است، می‌دهد. او حامل «پیام ویژه‌ای به صورت میکروفوتو از طرف آلمانی‌ها» برای قوام بوده است. در این پیام، به کمیته گفته شده بود که «در تابستان ۱۹۴۲ (۱۳۲۱) نیروهای آلمان ممکن است به مرزهای ایران برسند. دولت آلمان مایل است ارتش ایران با آنها همکاری تنگاتنگ داشته باشد و کمیته در لحظه مناسب قدرت را به دست گیرد.» مطابق این سند، ارتش آلمان چراغ سبز به «کمیته ملیون» ایران نشان داده و وعده «کمک مالی» به آن کرده است. اگر قوام پاسخ مساعد به اکبری می‌داد و دستگاه بی‌سیم در

اختیار او و مایر می گذاشت، عملاً ارتباط میان جنبش هوادار آلمان و فرماندهی ارتش این کشور برقرار می شد و ستون پنجم بالقوه مبدل به ستون پنجم بالفعل و واقعی می شد. اما قوام این کار را نکرد. در ملاقات اول با اکبری (احتمالاً در اواسط اردیبهشت ۱۳۲۱)، پس از اطلاع از محتوای پیام و گفت و گو درباره آن، «توضیح داد که نمی تواند فوراً پاسخی بدهد، باید درباره آن فکر کند». در این هنگام، از یک سو، کابینه اول سهیلی تازه مشغول به کار شده بود و فعالیت قوام برای نخست وزیر فرودکش کرد. و خودش به املاکش در لاهیجان رفته، منتظر فرصت جدیدی بود تا از نو پیکار برای اشغال کرسی صدارت را آغاز کند. از سوی دیگر، بر اثر وضع ویژه آب و هوای روسیه، حمله بهاری ارتش آلمان عقب افتاده و تازه در منطقه دون و کریمه آغاز شده بود. در ضمن، دفاع و مقاومت ارتش شوروی اکنون بر اثر تمرکز قوای بیشتر، تبلیغات مؤثرتر، و به ویژه رسیدن کمکهای تسلیحاتی امریکا، جدی تر و سرسخت تر شده بود. قوام، که روابط خود را همچنان با روس ها نگاه داشته بود، دلایل موجهی برای تردید و دودلی داشت. مطابق همان سند، در ملاقات دوم با اکبری، قوام به او می گوید: «دیگر هرگونه اقدامی غیرممکن است.» عللی این جواب مایوسانه قوام معلوم نیست. اگر تاریخ دقیق این ملاقات را می دانستیم، شاید می توانستیم علت آن را حدس بزنیم؛ مثلاً اگر در اواخر خرداد یا اوایل تیر روی داده بود، می شد آن را تا حدی مربوط به مقاومت سرسخت و کم نظیر شهرهای راستوف و سیاستوپول دانست که هرکدام چند هفته نیروهای آلمان را پشت دروازه های خود نگاه داشتند و به جهانیان نشان دادند که پیشروی نیروهای آلمان در شوروی به آسانی پیروزیهای پیشین او نخواهد بود.

اما، مطابق همان سند، در دفعه سوم که اکبری نماینده خود قراگوزلو را پیش قوام می فرستد، ناگهان موضع قوام تغییر می کند و می گوید: «اگر نیروهای آلمان به مرزهای ایران برسند، او ممکن است در وضعی باشد که کاری بکند.» این تغییر موضع را معلول دو عامل می توان دانست. نخست، حمله عظیم و بی سابقه نیروهای آلمان، پس از تسخیر کامل منطقه دون، به سوی قفقاز و در جهت استالینگراد (۲۸ ژوئیه ۱۹۴۲ مطابق ۷ مرداد ۱۳۲۱) و پیشروی سریع آنها تا کنار رود ولگا و شهر استالینگراد. این پیشروی چنان در میان ایرانیان اثر کرده بود که بسیاری برای رسیدن آلمانی ها به ایران روزشماری می کردند. عامل دوم، که به عامل اول بی ارتباط نبود، سقوط کابینه سهیلی و دادن رأی تمایل مجلس به قوام بود (۱۰ مرداد ۲۱) و تشکیل کابینه او (۱۸ مرداد ۲۱). به احتمال زیاد، ملاقات مزبور در همین فاصله صورت گرفته بوده است. اما آخرین ملاقات اکبری

با قوام باید یکی دو ماه پس از آن انجام گرفته باشد، یعنی هنگامی که مقاومت دلیرانه استالینگراد آلمانی‌ها را پشت دروازه‌های قفقاز متوقف ساخته بوده است. در این ملاقات، اکبری که خود را در خطر دستگیری از جانب انگلیسی‌ها می‌بیند از قوام می‌خواهد که مانع «بازداشت او شود». قوام پاسخ می‌دهد که نمی‌تواند چنین کاری را بکند، «اما کوشش خواهد کرد تمام کسانی را که بازداشت شده‌اند در ایران نگاه دارد»، ضمناً او را از تاریخ بازداشتش آگاه می‌کند و به وی امکان پنهان شدن و دستگیر نشدن می‌دهد. سندهای (۱۵) و (۱۶) مؤید این دو نکته اخیر است. در سند (۱۵)، وزارت خارجه ایران از بولارد می‌خواهد همه «مظنونین را در سلطان‌آباد اراک» نگاه دارد و ضمناً حدودی برای بازداشت و مدت توقیف آنها معین می‌کند. سند (۱۶) که به تاریخ ۲۱ آذر ۱۳۲۱، یعنی پس از افشاگریهای گاسپاریان و بازداشت و تبعید سرلشگر زاهدی (سند ۱۷)، است نشانه عصبانیت بولارد از رفتار قوام و همکاری نکردن او برای دستگیری اکبری و سه نفر از همکاران او و نیز حسام وزیر است که پیش از آن فرار کرده بوده است. همه اینها از اعضای بسیار فعال جنبش هوادار آلمان و دو تن از آنها (وزیری و نیوندی) عضو «کمیته ملیون» بوده‌اند. لحن این یادداشت حشن و حتی جملات آخر آن تهدیدآمیز است و نشان می‌دهد از همان زمان انگلیسی‌ها نسبت به قوام بدبین بوده‌اند. سند (۱۸) نشان می‌دهد که قوام در تمام دوران نخست‌وزیری خود، حتی پس از شکست استالینگراد و عقب‌نشینی آلمانی‌ها، اقدام جدی برای دستگیری این اشخاص نکرده بوده است و تا ۱۴ اسفند ۱۳۲۱ (زمان کابینه دوم سهیلی) هنوز بازداشت نشده بودند. شگفت‌انگیز اینکه از دومین «ایرانی مورد اعتمادی» که حراست ارتش آلمان در ماه مه ۱۹۴۲ (اردیبهشت ۱۳۲۱) برای تماس با قوام به ایران فرستاده بود هیچ اثری در اسناد و گواهی‌هایی که گرد آورده‌ایم در دست نیست. احتمال دارد او را در ترکیه یا عراق بازداشت کرده باشند یا به دست انگلیسی‌ها یا روس‌ها افتاده باشد.

به هر حال، قوام، حتی پس از پنهان شدن اکبری، دست از کوشش برای تماس با آلمانی‌ها برنداشت. مطابق سند (۱)، وی نخست توسط برادرش حسن وثوق، که در سوئیس می‌زیست، با برلن (به احتمال قوی توسط قراگوزلو که در آلمان مانده بود) تماس گرفت. سپس وثوق را به سفارت ایران در ترکیه منصوب کرد تا تماس منظم میان تهران و برلن را از طریق آنکارا برقرار کند، که به علت تشدید بیماری وثوق عملی نشد. سپس تصمیم داشت سرتیپ صادق کویال را «به عنوان وابسته نظامی به ترکیه» بفرستد و او را وسیله ارتباط مرتب با برلن قرار دهد، که فرصت آن را نیافت.

مطابق همان سند، قوام با مایر ارتباط مستقیم نداشته، ولی از فعالیت و اعمال او از طریق همکاری‌اش مانند نقیب‌زاده مشایخ، نوبخت، و دیگران آگاه بوده است. پیام او را به مایر درباره «بی دفاع ساختن شهر تهران» می‌توان نشانه آن دانست که می‌پنداشته است مایر نماینده دولت آلمان (مانند واسمویس در جنگ جهانی اول) و در ارتباط منظم با آن دولت است. همچنین می‌توان این پیام را محکی از جانب قوام برای شناختن اعتبار واقعی مایر و گفته‌های او پنداشت. اما مایر روی همکاری با قوام و یارانش علیه دربار و طرفداران انگلیس حساب می‌کرده است.^{۱۴}

از مجموع آنچه گذشت معلوم می‌شود که قوام و یاران نزدیکش، مانند حکیم‌الملک، مستشارالدوله، باقر کاظمی، و یزدان‌پناه، نه هوادار قلبی آلمان بوده‌اند و نه دلبسته زمامداران ژاپن. البته نسبت به دولت انگلیس که آن را عامل اصلی اشغال ایران می‌شمردند نظر خوشی نداشته‌اند، اما هدف اصلی‌شان این بوده است که به گونه‌ای رفتار کنند که نتیجه جنگ جهانی دوم هرچه باشد، استقلال ایران محفوظ بماند و روابط خوبی با دولتهای پیروزمند داشته باشد. از این رو، در همان حال که پنهانی می‌کوشیدند با آلمان و ژاپن روابط صمیمانه داشته باشند، سعی می‌کردند که رضایت شوروی را نیز جلب کنند و حتی بهانه برای دشمنی به دست انگلیس ندهند. به پیروی از این سیاست بود که قوام پای سیاست امریکا را به ایران باز کرد، لایحه استخدام مستشاران امریکایی را به تصویب رساند، میلسپو^{۱۵}، شریدان، و مستشاران امریکایی دیگر را به کار گماشت، و به طور غیرقانونی به ارتش امریکا اجازه داد تا در ایران مستقر شود.^{۱۶} پس به راستی سازمانی را که به رهبری قوام با آلمان تماس گرفته بود نمی‌توان «ستون پنجم» دانست.

اما تمام کسانی که با مایر یا شولتسه پیوند داشتند این‌گونه نبودند. بسیاری از آنها از صمیم قلب خواستار پیروزی آلمان و شکست و نابودی شوروی و انگلیس بودند، آلمان را نجات‌دهنده ایران، حتی بشریت، می‌نامیدند، و صمیمانه آماده هر نوع فداکاری در راه پیروزی آلمان و متحدانش بودند. نمونه‌ای از این روحیه را در نخستین مکالمه حسام وزیری با شولتسه مشاهده می‌کنیم.^{۱۷} نمونه دیگر شوق و ذوقی است که به کارگران قشقایی از پرواز «هوایماهای آلمانی» بر فراز فرودگاه فرشبند دست می‌دهد،

۱۴. نک: بند آخر سند (۱) درباره قوام.

۱۵. Millsbaugh، دکتر میلسپو (۱۸۸۳ - ۱۹۵۷)، متخصص امریکایی در علوم سیاسی.

۱۶. نک: روزنامه اطلاعات، «اعلامیه سفارت امریکا»، ۸ مهر ماه ۱۳۲۴.

۱۷. نک: «خاطرات شولتسه هونتوس»، اواخر بند (۲).

در حالی که هواپیماهای مزبور انگلیسی و پرواز آنها اکتشافی بوده است. نمونه‌های دیگر رفتار افسران و اشخاص دیگری است که با پناه دادنِ مایر و شولتسه در خانه و کاشانه خود، جان خویش و خانواده خود را به خطر می‌افکنده‌اند، یا مانند سرگرد محمودی، شولتسه و نوبخت را در ماشین خود از تهران به ایل قشقایی می‌برده‌اند (بند ۷)؛ همچنین اسناد و اسرار ارتش که این افسران در اختیار مایر یا شولتسه قرار می‌دادند. بدیهی است که این فداکاریها برای جلب منفعت مادی نبوده، بلکه از روی علاقه و ایمان بوده است، ایمان به اینکه پیروزی آلمان ملت ایران را از «شر روسیه و انگلیس» خلاص خواهد کرد و استقلال و آزادی به او خواهد بخشید. البته عده بسیار کمی از هواداران آلمان از این حد فراتر رفته و نوعی همبستگی عقیدتی با نازیسم یافته بودند و امیدوار بودند با پیاده کردن همان نظام در ایران، این کشور را پاک‌سازی خواهند کرد و جامعه‌ای برتر پدید خواهند آورد.^{۱۱} این جنبش فکری، احساساتی، و عملی به راستی یک «ستون پنجم بالقوه» برای آلمان بود و می‌توانست از آن همه‌گونه استفاده برای خرابکاری و ایجاد آشوب علیه نیروهای انگلیسی و شوروی بکند. اما نکرد. دولت آلمان دست‌کم می‌دانست که مایر، شولتسه، و گاموتا در ایران هستند، اما هیچ‌گونه کوششی برای یافتن آنها و آگاهی از سرنوشتشان انجام نداد. حتی پس از آنکه مایر توانست سرانجام از طریق آنکارا ارتباط برقرار کند، «گزارشهای او از طرف سرویس ضدجاسوسی آلمان با سوءظن تلقی شده» و لازم بود رادیوی انگلیسی‌ها در ایران اعلام کند که مایر و شولتسه زنده و در ایران مشغول فعالیتند تا سرویس مزبور گزارشهای مایر را جدی‌تر تلقی کند!^{۱۲} همچنین پس از آنکه زن شولتسه با زحمات زیاد خود را به برلین می‌رساند و پیامی را که مایر و شولتسه به او داده بودند به ستاد ارتش تسلیم می‌کند، «آنها نخست این داستان را باور نکرده بودند و می‌پنداشتند که مایر و شولتسه به دست دشمن افتاده و به دشمن پیوسته‌اند. پس از اینکه او درستی پیام را به ثبوت رسانید، به او گفته‌اند که ژنرال زاهدی عامل فتنه‌انگیز انگلیسی‌هاست و مایر و شولتسه فریب او را خورده و قربانی شده‌اند» (بند ۱۱). اینکه این ادعای سرویس ضدجاسوسی هیتلر تا چه اندازه صحت دارد، به دلایل زیر قابل بحث و بررسی است: یکی اینکه چرا انگلیسی‌ها از میان چند صد نفر «مظنونانی» که دستگیر کردند تنها او را به خارج از ایران، احتمالاً به فلسطین، فرستادند؟! دیگر خیانتی که ده سال بعد، با استفاده از وجهه‌ای که به دست آورده بود،

۱۱. نک: فصل چهارم، «خاطره‌ها و ارمانهای حبیب‌الله نوبخت».

۱۲. نک: «خاطرات شولتسه هونوس»، بند (۱۰).

کرد و با کودتا علیه دولت مصدق از پشت به نهضت ملی خنجر زد و بزرگترین خدمت را به انگلیسی‌ها کرد! سوم اینکه در سند (۱)، بولارد از همه شخصیت‌های هوادار آلمان حتی وثوق و کوپال نام می‌برد، ولی ذکری از زاهدی نمی‌کند!

به هر حال، مسلم این است که مقامات آلمان این جنبش را جدی نگرفتند و ظاهراً، برخلاف سیاست آلمان در نخستین جنگ جهانی، از آغاز نخواستند از احساسات ملی ایرانیان علیه دشمن خود استفاده کنند. شاید می‌پنداشتند با پیشروی برق‌آسا نیازی به جنگ‌های ملی و چریکی نخواهند داشت؟ یا اینکه آزمایش عراق و کودتای رشید عالی آنها را نسبت به این گونه اقدامها بدگمان کرده بود؟ شاید می‌خواستند راه آهن، راهها، پلها، و ذخایر ایران دست‌نخورده بماند تا هنگام رسیدن به ایران از آن استفاده کنند؟ به هر حال، مسلم است که آنها جز تبلیغات رادیویی هیچ اقدامی برای تحریک ملت ایران علیه انگلیس و شوروی نکردند، و این روشی بود که ریبنتروپ، وزیر خارجه، با پشتیبانی پیشوای آلمان صادر کرده بود و اتل جداً آن را اجرا می‌کرد.^{۲۰}

از مجموع آنچه آوردیم برمی‌آید که در مرحله دوم، یعنی تا هنگام شکست ارتش آلمان در استالینگراد و آغاز عقب‌نشینی آن در روسیه و جبهه مدیترانه، ستون پنجم واقعی و بالفعل آلمان در ایران وجود نداشته، گرچه جنبش گسترده‌ای هوادار آلمان موجود بوده و فعالیت داشته است که می‌توان آن را «ستون پنجم بانقوه» به شمار آورد.

۳. مرحله سوم. پس از شکست آلمانی‌ها در استالینگراد و عقب‌نشینی هزیمت‌آسای آنها در جبهه‌های روسیه و شمال آفریقا، سیاست فرماندهی آلمان در ایران و خاور نزدیک یکباره دگرگون می‌شود و به جای روش خویشتنداری، حفاظت نیروها، و انتظار که پیش از آن توصیه می‌کرد، اکنون آشوب، خرابکاری، و ضربه‌زدن به نیروهای دشمن را تشویق و تحریک می‌کند. دولتی که تاکنون گوش شنوایی نه برای نماینده قوام (قراگوزلو) داشت و نه وقتی به پیامهای مایر و شولتسه می‌گذاشت، ناگهان بهترین چتربازان و متعصب‌ترین عناصر نازی مسلح را با دستگاہهای فرستنده و انبانهایی آکنده از سکه‌های زر و خروارها دینامیت به ایران می‌فرستد تا لوله‌های نفت را منفجر، تأسیسات نفت، برق، و صنایع دیگر را خراب، و با ایجاد آشوب پشت جبهه دشمن را ناامن کنند و بخشی از

نیروهای او را در آنجا معطل سازند. در اواخر خرداد یا اوایل تابستان ۱۳۲۲^{۲۱}، نخستین گروه چترباز آلمانی شامل شش نفر خرابکار، که یکی از آنها کورل همکار سابق شولتسه است، در کناره دریای نمک، احتمالاً در دامنه سیاهکوه، فرود می‌آیند؛ مأموریت آنها پیوستن به مایر و فعالیت در کنار او بوده است. دسته دوم، در تیرماه ۱۳۲۲، در کوههای جنوب حوالی اردکان فرود می‌آیند که عبارت از سه نفر خرابکار و یک راهنمای ایرانی بوده است. شولتسه وضع آنها را این‌گونه شرح می‌دهد: «چتربازان خورجینهایی آکنده از سکه‌های طلا و مقدار زیادی دینامیت و وسایل نصب فرستنده رادیویی در اختیار داشتند ... چتربازان مرکب از یک افسر و دو گروهبان اس. اس. و یک نفر ایرانی به نام فرزاد بوده‌اند. آنها در مرز منطقه قشقایی فرود آمده بودند و نزدیک بود گیر نیروهای دولتی بیفتند. ... ایستگاه فرستنده در ارتفاع ۱۵۰۰ پا از سطح دره قرار داشت و مرکب از دو چادر بود. در یکی از این چادرها، دو گروهبان اپراتور و مترجم آنها، فرزاد، مشغول کار بودند. در چادر دیگر، افسر فرمانده اس. اس. آنها به نام مارتین کورمیس نشسته بود. شولتسه پس از صحبت مختصری با کورمیس، فهمید که او اس. اس. و نازی بسیار متعصبی است و مأموریت او خرابکاری و انفجار لوله‌های نفت و تأسیسات انگلیسی‌هاست ... او همچنین کپسول سیانوری به شولتسه داد و گفت هر یک از آلمانی‌ها یکی از این کپسولها را دارند و هیتلر شخصاً دستور داده است که هیچ‌یک از افراد اس. اس. و حفاظت نباید پس از این زنده به دست دشمن بیفتد ... چون سیاست آلمان در خاورمیانه تغییر کرده است و عمدتاً بر اساس خرابکاری تحت نظر هیتلر و کالتن برونر استوار است. چتربازان و تکاوران دیگری به ایران، عراق، فلسطین، و سوریه فرستاده خواهند شد و این عملیات را انجام خواهند داد.»^{۲۲}

دسته اول چتربازان نخست با کامیونی به تهران نزد مایر می‌آیند. مایر سه نفر از آنها را به ایل بختیاری نزد ابوالقاسم خان می‌فرستد تا به اعمال خرابکاری پردازند. لیکن به دلیل موافق نبودن خان با این روش، یا به علت دیگری، کاری انجام نمی‌دهند، و هنگام بازگشت به تهران، نیروهای انگلیسی آنان را دستگیر می‌کنند. کورل در تهران به طرز فجیعی به قتل می‌رسد.^{۲۳} دو چترباز دیگر همراه اکبری در تهران دستگیر می‌شوند.^{۲۴}

۲۱. نک: فصل چهارم، «روایت دانش نوبخت».

۲۲. نک: «خاطرات شولتسه هولتوس»، بند (۱۱).

۲۳. نک: فصل چهارم، «روایت دانش نوبخت».

۲۴. نک: سند (۱).

اما روایت شولتسه از قول نوبخت درباره کورن، راهنمای آنها، این است که او در تهران مبتلا به تیفوئید می شود و می میرد. این چتربازان نیز کسانی مانند کورمیس و همکارانش و با وظایف و تجهیزات مشابهی بوده اند. اقدامها و نتایج عملیات این چتربازان را بعد خواهیم دید. در اینجا فقط تذکر می دهیم که این گونه عملیات خرابکاری در پشت جبهه دشمن هنگام عقب نشینی ارتش آلمان با تعریفی که از ستون پنجم کردیم وفق نسبی دهد. هدف «جنبش هواداران آلمان در ایران» این گونه کارها نبود و نمی خواستند کشور خود را خراب و مؤسسات آن را منفجر و ویران کنند، بلکه قصد داشتند آن را آباد سازند. می بینیم که ناصرخان قشقایی همین که از آن آگاه می شود، با آنکه «هیتلر پیام تقدیرآمیزی همراه با یک هفت تیر طلایی و خورجینی پر از سکه های پنج دلاری طلا» برایش فرستاده بوده است، باز ناراحت می شود و از شولتسه می پرسد: «این گروه بانهای اس. اس. برای چه به اینجا آمده اند؟ و این همه دینامیت را برای چه به اینجا آورده اند؟» و دستور می دهد دینامیتها را فوراً به ایستگاه فرستنده منتقل کنند تا در معرض دید کسی نباشد.^{۲۵} حتی خود شولتسه وقتی این حقیقت را فهمید، «تصمیم گرفت تا در ایران است جلوی خرابکاری آلمانی ها را بگیرد.»^{۲۶} اما مایر، که خود نیز افسر اس. اس. بوده است، تصمیم می گیرد این دستورها را عملی کند و سه چترباز را با تجهیزات به بختیاری می فرستد.

احتمالاً پس از کشف همین پیامها و دستورهای چتربازان و به استناد آنهاست که تدین در اعلامیه وزارت کشور به تاریخ ۱۳۲۲/۶/۱۰ اظهار داشته است: «اخیراً یک سازمان آلمانی به منظور جاسوسی و ایجاد اختلال ... کشف گردیده و معلوم شده است که این سازمان در صدد تهیه شورش و اقدامات مسلحانه بر علیه دولت بوده و نیز می خواسته اند پلها و تونلهای خطوط آهن را خراب و ارتباطات نقلیه را مقطوع سازند.»^{۲۷} مایر که خود آدمی ماجراجو بوده با چنین سیاستی مخالفتی نداشته است. اما افسران، سیاستمداران، و شخصیتهای برجسته ای که با او رابطه داشته اند، مانند سرلشگر آقاولی، سرلشگر پورزند، علی هیئت نقیبزاده مشایخ، و دیگران، هرگز نمی توانسته اند با چنین اعمالی موافق باشند و به احتمال قوی او را از آن نهی کرده اند. اگر آن گونه که در سند (۱) آمده است قوام السلطنه پس از برکناری از نخست وزیری تا هنگام دستگیری مایر در اوت ۱۹۴۳ (مرداد ۱۳۲۲) با او به طور غیرمستقیم رابطه داشته،

۲۵. نک: «خاطرات شولتسه هولتوس»، بند (۱۲).

۲۶. همان جا.

۲۷. نک: سند (۱۹).

مسئله او را از این کار باز می داشته است. به هر حال، مسلم این است که چتربازان مزبور هیچ اقدام مهمی در جهت تخریب انجام نداده بوده اند، و الا در اعلامیه فوق به آن استناد یا اشاره می شد. حتی در اعلامیه دوم وزارت کشور درباره شرح «عملیات ستون پنجم آلمان در ایران» نیز اشاره ای به خرابکاری یا انفجاری از سوی چتربازان پیش گفته یا برخورد مسلحانه ای میان آنها و نیروهای دولت یا متفقین نشده است. بنابراین، با اطمینان می توان گفت در این مرحله نیز ستون پنجم واقعی و بالفعل وجود نداشته و، در نتیجه، پاسخ پرسش یکم منفی است.

(۲) و (۳) درباره پرسشهای دوم و سوم که در مقدمه این بخش طرح کردیم و مربوط به زمان پیدایش جنبش هوادار آلمان و همچنین موضع آن نسبت به دیکتاتوری رضاشاه است، چون ضمن پاسخ به پرسش یکم به گونه ای مبسوط پاسخ داده ایم، به گفتار بیشتری نیاز نمی بینیم.

۴. آیا رضاشاه با آلمانی ها ساخته و امید به پیروزی آلمان بسته بوده است؟ اسناد (۵) و (۶) نشان می دهد که سیاست رضاشاه بی طرف نگاه داشتن ایران در جنگ جهانی و حفظ روابط عادی و جاری خود با تمام دولتهای دیگر، به ویژه طرفین متخاصم، بوده است. در سند (۵) تأکید شده است که ایران «با هیچ دولت و دسته ای بند و بست پنهانی و آشکار ندارد و می خواهد روابط دوستانه خود را با همسایگان محفوظ بدارد». معنی آن این است که گرچه ایران نسبت به همه دولتها بی طرف است و به سود هیچ یک یا به زیان دیگری اقدامی نمی کند، نسبت به همسایگانش (بخوانید «شوروی و انگلیس»)، افزون بر این، روابط دوستانه داشته و خواهد داشت. به دیگر سخن، دولت ایران تلویحاً نشان داده است که، گذشته از بی طرفی عام در جنگ، میان شوروی و انگلیس که همسایه او هستند و دولتهای دیگر، من جمله آلمان، تمایزی قائل است. در سند (۶)، سفیر ایران پاسخ مساعد دولت شوروی را به این پیام دولت ایران مخابره کرده و ضمناً جواب مولوتوف را به پیشنهاد فون شولنبرگ، سفیر آلمان، برای اطمینان خاطر دولت و رضاشاه افزوده است. این همان گفت و گویی است که بهرام شاهرخ آن را شرح داده (بند ۶) و مربوط به پیشنهاد دولت آلمان به شوروی است که در برابر اشغال ایران از ادعای خود بر

بغازها چشم بیوشد.^{۲۸} اسناد (۵) و (۶) نشان می‌دهد که رضاشاه از این پیشنهاد آلمان و آن جواب شوروی بی‌اطلاع نبوده است. گرچه در تهران اتل، وزیرمختار آلمان، به شاه اطمینان می‌داد، رضاشاه دلایلی در دست داشت که به آنها اعتماد نکند و از رفت و آمد مولوتوف و شولنبرگ به برلین و مسکو سخت نگران باشد. شاهرخ به کنایه می‌فهماند که انگلیسی‌ها توسط قوام‌الملک رضاشاه را در جریان پیشنهاد هیتلر گذاشته بودند و از قول رئیس اداره شرق وزارت خارجه آلمان می‌افزاید: «رضاشاه ... بکلی خود را باخته. وزیرمختارمان چندین تلگراف کرده که حاکی از نگرانیهای شاه است و می‌خواهد بداند راجع به ایران چه مذاکره‌ای با مولوتوف خواهد شد.»^{۲۹}

باری، تلگراف ساعد درباره پاسخ مولوتوف به شولنبرگ خاطر رضاشاه را از این بابت آسوده ساخت و موجب عقد «قرارداد بازرگانی و کشتیرانی ایران و شوروی» شد (۱۳۱۸/۱۲/۲۱). بدیهی است که در چنین شرایطی رضاشاه نمی‌توانست نسبت به سیاست آلمان خوش‌بین و امیدوار باشد تا چه رسد به اینکه به پیروزی آن دل ببندد. از سوی دیگر، می‌دانیم که در همان هنگام مقامهای ارتش و وزارت خارجه آلمان با توطئه‌گرانی که قصد کودتا علیه رضاشاه را داشتند سرگرم مغالزه بودند.^{۳۰} پس روابط چندان‌گرمی نمی‌توانست میان آنها و رضاشاه وجود داشته باشد. در حقیقت، آلمانی‌ها با آنکه در صدد جلب و استفاده از رضاشاه بودند، اعتماد زیادی به او نداشتند. متقابلاً، رضاشاه هم عاقلتر و باتجربه‌تر از آن بود که تمام تخم‌مرغهایش را در یک سبد قرار دهد. از این رو، مناسبترین سیاست را همان بی‌طرفی و داشتن روابط حسنه با هر دو طرف می‌دانست. از این رو، حتی هنگامی که یک ایرانی در رادیو برلین علیه مظالم استعمار انگلیس در شرق سخنرانی می‌کرد، چنان خشمگین می‌شد که دستور قتل پدرش را صادر می‌کرد. آخرین نامه ارباب کیخسرو به بهرام شاهرخ سند محکمی است بر اینکه رضاشاه نمی‌خواست استه است به هیچ روی بهانه به دست انگلیسی‌ها یا دیگران برای مخالفت با خودش بدهد.^{۳۱} سند (۱۰) هیچ‌گونه تردیدی در این زمینه باقی نمی‌گذارد و نشان می‌دهد که رضاشاه نسبت به این گونه اظهارات رادیو برلین نیز حساسیت داشته است. اگر او امید به پیروزی آلمان بسته بود، چرا باید از حمله رادیو برلین به استعمار انگلیس، حتی اگر مربوط به ایران هم نباشد، چنین خشمگین می‌شد؟!!

۲۹. نک: گزارش بهرام شاهرخ، بند (۵).

۲۸. نک: سند (۲).

۳۱. نک: گزارش بهرام شاهرخ، بند (۴).

۳۰. نک: سندهای (۱)، (۳)، و (۴).

۵. آیا کابینه متین دفتری نقش تعیین‌کننده‌ای در پیوند اتحاد میان ایران و آلمان داشته است؟ در پاسخ به پرسش چهارم نشان دادیم که هیچ‌گاه پیوند اتحادی به آن صورت یک طرفه که بولارد و بعضی دیگر ادعا کرده‌اند میان ایران و آلمان وجود نداشته است. شکی نیست که از سال ۱۳۱۵ به بعد، روابط اقتصادی ایران با آلمان رو به گسترش نهاد، و این عمدتاً به علت جنبه پایاپای بازرگانی بود که دست ایران را باز می‌گذاشت. طبیعی است که بر اثر این گسترش روابط اقتصادی، شمار کارشناسان و افراد آلمانی دیگر در ایران افزایش یافت و طبق آمار رسمی به ۷۰۰ تن رسید؛ حتی اگر مطابق سند (۱۳) حدود ۱۲۰۰ یا ۱۷۰۰ نفر هم بوده باشند، تازه از ۳۵۰۰ نفر کارشناس انگلیسی که در ایران کار می‌کرده‌اند خیلی کمتر بوده‌اند. اگر این کارشناسهای آلمانی در رادیو و راه‌آهن مشغول به کار بوده‌اند، در مقابل، انگلیسی‌ها صنایع عظیم نفت، شبکه توزیع آن در سراسر ایران، و کارخانه هواپیماسازی شهباز ... را در اختیار داشتند. به هر حال، این گسترش روابط اقتصادی، هر اندازه مهم هم باشد، چیزی نبود که با تشکیل کابینه متین دفتری آغاز شده باشد، بلکه چند سال پیش از آن شروع شده بود و پس از آن نیز ناسقوط رضاشاه ادامه یافت. در هشت ماه نخست وزیری دکتر احمد متین دفتری، هیچ قرارداد اقتصادی با سیاسی با آلمان منعقد نشد، و تنها قرارداد اقتصادی مهمی که در این هشت ماه بسته شد «قرارداد بازرگانی و کشتیرانی ایران و شوروی» بود (۱۳۱۸/۱۲/۲۱). «بسمان بازرگانی ایران و آلمان» شش ماه پس از سقوط متین دفتری، در زمان کابینه منصور، به امضا رسید.

افزون بر این، سندهای (۵)، (۶)، (۷)، و (۹)، که همه مربوط به زمان حکومت متین دفتری است، نشان می‌دهد که روابط سیاسی ایران و آلمان در زمان این کابینه رو به تیرگی می‌رفته است. در مورد سندهای (۵) و (۶)، که مربوط به پیشنهاد آلمان به شوروی درباره اشغال ایران بوده و موجب نگرانی شدید رضاشاه شده است، قبلاً توضیح دادیم و نیازی به تکرار نیست. سند (۷) نشان می‌دهد که دولت آلمان از رفتار این حکومت نسبت به توزیع مطبوعات خارجی راضی نبوده و آن را توهین نسبت به هیتلر و رهبران دیگر خود تلقی می‌کرده است. سند (۹) جواب مؤدبانه ولی محکمی است که وزارت خارجه ایران به توفعات بیجای آلمان داده و بی‌طرفی خود را حتی در زمینه مطبوعاتی و فرهنگی به او گوشزد کرده است. اما مهمتر از اینها سند (۱۰) است که گرچه تاریخ آن ۵ روز پس از سقوط کابینه متین دفتری است، محتوای آن مربوط به دوران صدارت اوست. در این سند، وزیر خارجه از «اظهارات زننده و تهدیدآمیز» اخیر رادیو

برلن اظهار نارضایی کرده، آنها را «به واسطه غرور و پیشرفتهای آلمان در جنگ» دانسته، و به سفیر ایران دستور داده است به زمامداران آلمان بگوید که ایران «به این حرفها و تهدیدات واقعی نمی‌گذارد و با این دسایس موفق نخواهند شد مقاصد خودشان را به ما تحمیل کنند». این سند مؤید گواهی‌هایی است که بهرام شاهرخ درباره گفتارهای خود در رادیو برلن و تأثیر آن در ایران و عصیانیت رضاشاه و فرستادن هیئتی به ریاست سرهنگ سهیلی به آلمان، داده است. ارباب کیخسرو قربانی همین گفتارها می‌شود و سفیر ایران در آلمان تغییر می‌کند. به احتمال زیاد، سقوط متین دفتری و مغضوبیت او هم نتیجه همین گفتارها بوده است. نجفقلی پسیان فرستادن کمیسیون سرهنگ سهیلی را مربوط به مفقود شدن تعدادی از گذرنامه‌های ایرانی در کنسولگری ایران در برلن می‌شمارد که یکی از آنها در دست قاتل کنسول انگلیس در بصره یافت می‌شود، و اکبر دفتری برادر دکتر متین دفتری را که مسئول امور کنسولی ایران در برلن بوده است در مظان اتهام قرار می‌دهد و به زندان می‌افکند.^{۳۲} ظاهراً این ماجرا نیز مزید بر علل سابق می‌شود و سقوط متین دفتری را تسریع می‌کند. به‌طور کلی، برخلاف آنچه بعضی ادعا کرده‌اند، حکومت دکتر متین دفتری نه تنها نقش تعیین‌کننده‌ای در پیوند اتحاد میان ایران و آلمان نداشته، بلکه دوران کابینه او یکی از تیره‌ترین ادوار در روابط سیاسی ایران با آلمان بوده است. این ادعا هم که برخی از نویسندگان کرده‌اند و سقوط متین دفتری را مربوط به شکست آلمان و بطلان پیشگویی او دانسته‌اند دقیقاً نادرست است، چون سقوط او همزمان با پیشرفتهای سریع ارتش آلمان در غرب اروپا و درهم شکستن ارتش فرانسه و انگلیس بوده است (محاصره نیروهای فرانسه و انگلیس در ۱۳۱۹/۳/۵، ورود هیتلر و ارتش آلمان به پاریس در ۱۳۱۹/۳/۲۴، و سقوط کابینه متین دفتری در ۱۳۱۹/۴/۴).

۶. در صورت پاسخ مثبت به پرسش (۵)، چرا متین دفتری سقوط کرد و مغضوب رضاشاه شد؟ پاسخ آن را در پرسش پیش داده‌ایم.

۷. در صورت پاسخ مثبت به پرسش (۳)، هدف کسانی که علیه رضاشاه توطئه می‌کردند چه بود؟ چرا نسبت به آلمان هیتلری امیدوار و خوش‌بین بودند؟ پاسخ این پرسش نیز به طور مبسوط در جواب پرسش (۱) داده شده است.

۳۲. نک: فصل چهارم، «روایت نجفقلی پسیان».

۸. گروه جهانسوز نسبت به آلمان هیتلری و جنگ آن علیه انگلیس چه موضعی داشتند؟ به‌طور مسلم می‌توان گفت که نظر مخالفی نسبت به آلمان نداشتند و مانند اکثریت مردم ایران خواهان پیروزی آن بر انگلیس بودند. در زندان، بعضی از آنها هواداری خود را از هیتلر و مرام نازی نشان می‌دادند. اما بیشتر آنها در گفت‌وگو و مناسبات خود با زندانیان سیاسی دیگر، که عموماً کمونیست و مخالف هیتلر بودند، سکوت اختیار می‌کردند. دو نفر از آنها، یعنی علی متقی و امان‌الله قریشی، که در زندان پس از بحث با افراد ۵۳ نفر به مارکسیسم گرایش یافتند، به ما می‌گفتند که اعضای این گروه به هیتلریسم تمایل داشته‌اند. ترجمه و انتشار کتاب نبرد من، نوشته هیتلر، از طرف جهانسوز مؤید این واقعیت است.

افزون بر این، نجفقلی پسیان، که خود جزو این گروه بازداشت و محکوم شده بوده است، ضمن نقل جریان شورش افسران و درجه‌داران در فرودگاه قلعه‌مرغی (۸ شهریور ۱۳۲۰) و پرواز دو هواپیما به قصد بمباران مواضع متفقین از قول گلشائیان^{۳۳}، تأیید می‌کند که رهبر آن شورش «سروان وثیق از دوستان ما بود»، یعنی یکی از اعضای گروه جهانسوز که دستگیر نشده بود، و در پایان نقل قول می‌افزاید: «سروان وثیق بعدها به فعالیت اداری پرداخت و مدتی هر دو در سازمان برنامه کار می‌کردیم.»^{۳۴} پس در گرایش این گروه به سوی آلمان و هدف آن تردیدی نیست، گرچه برای بسیاری از اعضای آن ناشی از دشمنی با انگلیس و شوروی و حس میهن‌پرستی و ملی‌گرایی بوده است. ضمناً معلوم می‌شود که همه اعضای این گروه کشف و دستگیر نشده‌اند، بلکه عده‌ای از آنها آزاد مانده و به فعالیت خود ادامه داده‌اند. اما در مورد ارتباط با آلمان (چون مسلم است که با انگلیس و شوروی نمی‌خواسته‌اند رابطه داشته باشند)، طبق اسناد رسمی که پسیان ارائه داده است، نه جهانسوز و نه افسران و افراد دیگر گروه او رابطه‌ای داشته‌اند. اما مسلم است که امیر سهام‌الدین غفاری (ذکاء‌الدوله)، که با جهانسوز مربوط و دست‌کم از وجود چنین گروهی آگاه بوده، با قوام‌السلطنه و سازمان کودتاگران علیه رضاشاه پیوند داشته است. گرچه معلوم نیست که نزدیکی غفاری با جهانسوز تا چه اندازه بوده، و همچنین مسلم نیست که خود غفاری از تماس آن سازمان با آلمانی‌ها آگاهی داشته است. لیکن به فرض آگاهی غفاری از آن تماس، و نیز به فرض نزدیکی سیاسی کامل با جهانسوز، باز منطقی نیست که این افسر جوان را از وجود چنین

۳۳. نک: فصل چهارم، «روایت عباسقلی گلشائیان».

۳۴. واقعه اعدام جهانسوز، نجفقلی پسیان، صص ۵۴ - ۲۵۳.

سازمانی و چنان تماسی آگاه کرده باشد. چون احتیاط و اصول پنهانکاری مستلزم چنین امری است. چه بسا ممکن بود که اگر جهانسوز و یارانش می دانستند که امثال سرلشگر یزدان پناه و قوام السلطنه از پیکار آنها علیه رضاشاه بهره برداری خواهند کرد، هرگز تن به این کار نمی دادند. بنابراین، مسلم است که جهانسوز و پیروانش هیچ گونه رابطه‌ای با آلمانی‌ها نداشته‌اند. لیکن به احتمال زیاد رهبران آن سازمان، من جمله سرلشگر یزدان پناه، از وجود این گروه (البته بدون دانستن نام افراد) آگاه بوده‌اند. جدیت یزدان پناه و دستوره‌های شدید او برای بازداشت و محکومیت این گروه نه تنها دلیل ناآگاهی از وجود آنها یا مخالفت با هدف آنها نیست، بلکه کوشش برای به هم آوردن سر موضوع و جلوگیری از کش یافتن آن و، سرانجام، گیرافتادن خودش است. به همین مناسبت نگذاشتند پای این پرونده به شهربانی برسد. اگر جهانسوز را به امر رضاشاه به دست شکنجه‌گران شهربانی سپردند برای «کشف ارتباط او با بیگانگان» بود، که از نتیجه منفی آن اطمینان داشتند. آنچه برای یزدان پناه‌ها، سرتیپ نخجوان‌ها، و سرتیپ فیروزها مهم بود تبرئه کردن ذکاء الدوله غفاری بود، تا به رضاشاه بگویند «خاطر مبارک آسوده باشد». اما رضاشاه فریب نخورد و تا هنگام سقوطش غفاری را در زندان نگاه داشت.

۹. آیا هواداران آلمان در بلوای ۱۷ آذر دست داشته‌اند؟ بلوای ۱۷ آذر، طبق اسنادی که ارائه کرده‌ایم، یک روز پس از دستگیری سرلشگر زاهدی و کشف اسناد مایر (سند ۱۷)، در زمانی که انگلیسی‌ها سخت از روش قوام و تحویل ندادن متهمان ناراضی بوده‌اند (سند ۱۶)، و در هنگامی که حمله آلمانی‌ها به استالینگراد به اوج شدت خود رسیده بود، روی داد. همه این عوامل ایجاب می‌کند که از یک سو، «جنبش هواداران آلمان» و «کمیته ملیون» در آن دست داشته باشند، و از سوی دیگر، انگلیسی‌ها بکوشند آن را وسیله سقوط و احتمالاً بازداشت قوام قرار دهند. شگفتا که هیچ یک از این دو مورد پیش نیامد. در اسناد و گواهی‌هایی که ما گرد آورده‌ایم نه اثری از دخالت «جنبش هواداران آلمان» و «کمیته ملیون» به چشم می‌خورد و نه از استفاده انگلیسی‌ها برای سرنگونی قوام. شاید علت اصلی آن توجه هر دو طرف به نتیجه نهایی نبرد استالینگراد بوده است. می‌دانیم که در آن زمان، انگلیسی‌ها قوای موتوریزه هنگفتی را شامل «دولشگر و چند گردان ستاد... از غرب همدان تا جاده قم - اصفهان»^{۳۵} متمرکز ساخته بودند تا اگر سد استالینگراد

۳۵. نک: «خاطرات شولتسه هولتوس»، اواخر بند (۹).

فرو ریزد و نیروهای آلمان به سوی قفقاز و ایران سرازیر شوند، جلو آنها را بگیرند. همچنین می‌دانیم که چرچیل قبلاً چنین مصافی را پیش‌بینی کرده بود؛ به همین مناسبت نمی‌خواست دولت ایران را ناراضی کند. ضمناً می‌دانست که قوام از پشتیبانی شوروی و آمریکا برخوردار است و، از این رو، صلاح ندید گامی در تضعیف او بردارد، بلکه اجازه داد تا تثبیت شود. و اما «کمیته ملیون» نیز دلیلی برای مداخله نداشت، چون نه با قوام مخالف بود و نه با شاه، که دو طرف دعوا بودند. در ضمن، قوای خود را در انتظار روزی که آلمانی‌ها به مرز ایران برسند جمع و جور می‌کرد. بدین‌سان، بلوای ۱۷ آذر، که در بنیاد نتیجه نارضایتی مردم از کمیابی نان و گرانی خواربار و مفاسد دیگر بود، به جنگ تن به تن میان قوام و شاه مبدل شد و با یک آتش‌بس موقتی پایان یافت.

۱۰. آیا از نظر حقوق بین‌المللی متفقین حق بازداشت بازجویی، تبعید، و زندانی کردن شخصیتها و اتباع ایران را به اتهام تشکیل ستون پنجم داشته‌اند؟ گرچه در فصل چهارم، «روایت نورالله لارودی»، ضمن بیانات دکتر محمد مصدق در مجلس (جلسه علنی ۱۳۲۳/۱۱/۲۱) به تفصیل توضیح داده شده است و مابینت این اقدامهای متفقین را با حقوق بین‌المللی نشان می‌دهد، باز هم به اختصار توضیح می‌دهیم که مطابق فصل اول «قرارداد سه‌جانبه» متفقین متعهد شده‌اند که «استقلال سیاسی ایران را محترم بشمارند»، که معنی آن احترام به قانون اساسی و حاکمیت این کشور است، من جمله به نظام قضایی آن. مطابق فصل سوم، بند (ب) و (د)، به نیروهای متفقین در ایران در دوران اقامت تنها حق استفاده از «وسایل ارتباطی: راه آهن، راهها، رودخانه‌ها، میدانهای هواپیمایی (فرودگاهها)، بندرها، لوله‌های نفت، و تأسیسات تلفنی، تلگرافی، و بی‌سیم» و «سانسور این وسایل»، یعنی کنترل و نظارت آنها، به آنها داده شده است، نه چیز دیگر. بنابراین، حق دخالت در هیچ زمینه دیگری من جمله بازداشت، بازجویی، تبعید، و زندانی کردن اتباع ایران و اتباع کشورهای دیگر ساکن ایران را نداشته‌اند. افزون بر این، در فصل چهارم متفقین متعهد شده‌اند که «نسبت به ادارات و قوای تأمینیه ایران و زندگی اقتصادی کشور و رفت و آمد عادی سکنه و «اجرای قوانین و مقررات ایران» هر قدر ممکن باشد کمتر مزاحمت خواهند نمود». به عبارت دیگر، در امور داخلی ایران و اجرای قوانین و مقررات کشور مداخله نخواهند کرد.

بنابراین، از نظر حقوق بین‌المللی: ۱. حق بازداشت و زندانی کردن مستقیم (توسط مأموران خود) اتباع ایران یا اتباع کشورهای دیگر مقیم ایران را نداشته‌اند، در

حالی که بارها این عمل را انجام داده‌اند، و یک نمونه انکارناپذیر آن بازداشت و تبعید سرلشکر زاهدی بوده است^{۳۶}؛

۲. در صورتی که ادعا یا اتهامی نسبت به یکی از اتباع کشورهای دیگر مقیم ایران می‌داشتند، بایست دعوا یا اتهام خود را با ذکر دلیل و ارائه مدرک از طریق وزارت خارجه در مراجع قضایی ایران طرح کنند و پی‌گیری آن را خواستار شوند. متهم طبق قوانین و مقررات دادگستری ایران تعقیب می‌شده و پس از محکومیت در دادگاه صلاحیتدار به مجازات (حبس، تبعید، اقامت اجباری، و غیره) می‌رسیده است. نه متفقین به صرفِ مظنون بودن به شخصی حق تقاضای دستگیری و بازداشت و زندانی کردن او را از دولت ایران داشته‌اند و نه مقامات اجرایی ایران به استناد چنین تقاضایی حق بازداشت و زندانی کردن او را حتی برای ۲۴ ساعت داشته‌اند؛

۳. مقامات اجرایی ایران که طبق تقاضای متفقین اشخاصی را بازداشت کرده بودند می‌بایست طبق «اصل دهم متمم قانون اساسی» در مدت قانونی علت و دلیل بازداشت را به آنها اعلام می‌کرده‌اند، در حالی که تا پایان بازداشت این اشخاص (حدود دو سال یا بیشتر) اعلام نکرده و آنها را بلا تکلیف در زندان نگاه داشته‌اند. بی‌اعتنایی شهربانی ایران به قوانین کشور به حدی بوده است که کاردار سفارت انگلیس به نخست‌وزیر ایران (سهیلی) گوشزد می‌کند که «مطابق کدام قانون این متخلفین مورد تعقیب قرار خواهند گرفت و اشخاص مرتکب به چه کیفرهایی خواهند رسید»^{۳۷}.

۴. متهمان، در صورت ارائه دلیل و مدرک، می‌بایست در زندانهای ایران بازداشت و توسط بازجویان ایرانی بازجویی می‌شده‌اند، نه در زندانهای متفقین و توسط بازجویان آنها. توافقهایی که وزارت خارجه ایران طبق سند (۱۵) کرده است نه تنها خلاف قانون اساسی و قوانین دیگر کشور و قوانین بین‌المللی است، بلکه سند جرم‌وزیر خارجه وقت و قابل تعقیب بوده است.

افزون بر اینها، موارد دیگری نیز هست که دکتر مصدق تذکر داده است.

۱۱. جریان کشف و دستگیری این اشخاص چگونه بوده است؟ نخستین گروهی که بنا به تقاضای متفقین از طرف شهربانی دستگیر شدند بلافاصله پس از تصویب «قرارداد سه‌جانبه» در مجلس بود. اگر اشخاص پیش از آن تاریخ به طور مستقیم توسط مأموران

۳۶. نک: سند (۱۷).

۳۷. نک: سند (۱۴).

انگلیسی و شوروی دستگیر و زندانی یا تبعید شده باشند، اطلاعی از آن در دست نیست. طبق «گزارش احمد نامدار»، این گروه شش نفر و عبارت بودند از: ۱ - مهندس داریوش؛ ۲ - دکتر ذوالفقاری؛ ۳ - غلامرضا داروگر؛ ۴ - درودی تاجر؛ ۵ - محمدحسین حسام وزیری؛ و ۶ - سرلشگر آتابای. از این گروه، سرلشگر آتابای بلافاصله در کرمان آزاد شد. محمدحسین حسام وزیری، هنگام اعزام به محل بازداشت یا تبعید، به کمک پدرش از جنگ مأموران گریخت، در تهران پنهان شد، و به فعالیت جدی علیه متفقین تا پایان جنگ ادامه داد و هیچگاه دستگیر نشد. آن چهار تن دیگر پس از چندی، چون از آنها رفع سوءظن شد، آزاد شدند و هیچکدام گذارشان به بازداشتگاه اراک نیفتاد.^{۳۸}

گروه دومی که متفقین خواستار بازداشت آنها شدند عناصری بسیار فعالتر و مؤثرتر از این گروه اول بودند. پیش از آن، بنا به تقاضای متفقین، شهربانی در ۲ اردیبهشت ۱۳۲۱ اعلامیه‌ای منتشر کرد و کسانی را که «له محور و علیه متفقین تبلیغ کنند یا اتباع دول محور را مخفی سازند» به تعقیب تهدید کرد.^{۳۹} همزمان با آن ستوان احمد اکبری، کارمند قورخانه، از آلمان «با پیامی به صورت میکروفوتو برای قوام السلطنه» به تهران بازگشت، و چون مورد سوءظن بود، بنا به تقاضای انگلیسی‌ها از طرف شهربانی بازداشت شد و مورد بازجویی قرار گرفت. لیکن چون مدرکی علیه او به دست نیامد آزاد شد و، چنانکه می‌دانیم، دو بار محرمانه با قوام ملاقات کرد. قوام در ۱۸ مرداد ۱۳۲۱ رسماً نخست‌وزیر شد. در اواخر تابستان، مقامهای انگلیسی از نو تقاضای بازداشت اکبری را کردند، منتها این بار همراه با سه تن دیگر از فعالان و کارگزاران «جنبش هواداران آلمان» به نامهای: ۱ - حسین نیوندی، رئیس حسابداری ایران‌تور؛ ۲ - ستوان یک هوایی هادی سپهر، کارمند هواپیمایی؛ ۳ - ستوان غلامرضا یحیایی، افسر نیروی زمینی. این چهار تن، چون از حکم بازداشت خود آگاه شده بودند، پنهان شدند، و با وجود تقاضاهای مکرر انگلیسی‌ها، تا پایان سال ۱۳۲۱ هنوز دستگیر نشده بودند.^{۴۰}

در این فاصله حوادث مهمی روی داد. از یک سو، با توافق دولت ایران، بازداشتگاه انگلیسی‌ها در اراک برپا گردید و مظنونانی که پیش از آن در شهرهای دیگر زندانی بودند به آنجا منتقل شدند.^{۴۱} از سوی دیگر، پس از مجادله موزس گاسپاریان با فرانتس مایر، اسناد محرمانه مایر به دست انگلیسی‌ها افتاد. بلافاصله سرلشگر زاهدی

۳۸. نک: فصل سوم، «گزارش احمد نامدار»، بند (۲).

۳۹. نک: سند (۱۴). ۴۰. نک: اسناد (۱۶) و (۱۸).

۴۱. نک: سند (۱۵).

را رأساً دستگیر کردند و به خارج از کشور فرستادند، هواپیماهای اکتشافی انگلیسی بر فراز فرودگاه فراشبند در منطقه ایل قشقایی پرواز و عکس برداری کردند. کمی پیش از آن حبیب‌الله خیلناش، که در خطر بازداشت بود، نزد شولتسه پناهنده شد و خبر دستگیری زن او و کشف اسناد و پیامهایش را در مرز ترکیه به او داد.^{۴۲} همه اینها نشانه آن بود که انگلیسی‌ها به اسرار مهمی از «جنبش هواداران آلمان» و مبارزه با متفقین دست یافته‌اند. با وجود این، برخلاف آنچه بعضی گفته‌اند،^{۴۳} پس از کشف اسناد مایر، انگلیسی‌ها تقاضای بازداشت گروه انبوهی از هواداران آلمان و کسانی را که با مایر در ارتباط بودند نکردند. همان‌گونه که در پیش‌گفتیم، تا پایان سال ۱۳۲۱، یعنی بیش از سه ماه پس از کشف آن اسناد، تقاضای آنها از کابینه دوم سهیلی دستگیری همان چهار تن، اکبری و یارانش، بود.^{۴۴} تنها پس از دستگیری اکبری با دو چتر باز آلمانی در تابستان ۱۳۲۲، که منجر به دستگیری مایر شد، انگلیسی‌ها توانستند در اوایل شهریور صورت مفصل هواداران آلمان را به دولت تسلیم و تقاضای بازداشت آنها را کنند، و مأموران شهربانی همراه افسران انگلیسی آنان را بازداشت و به اراک منتقل کردند.^{۴۵}

سوالی که پیش می‌آید این است که چرا متفقین همان هنگام که به راهنمایی گاسپاریان اسناد مایر را از مخفیگاه آنها کشف کردند در صدد دستگیری این اشخاص برنیامدند، چون وجود و آزادی اینان در آن زمان که نیروهای آلمان در دروازه قفقاز بودند بسی خطرناکتر از شهریور ۱۳۲۲ بود که سرنوشت جنگ تقریباً معلوم شده و آنها از آسیاب افتاده بود. به نظر من باید قبول کرد که در هنگام دستگیری سرلشگر زاهدی (۱۳۲۱/۹/۱۶)، انگلیسی‌ها هنوز نامهای این اشخاص را نمی‌دانستند، چون مایر در یادداشتهای خود آنها را به رمز، یعنی به صورت عدد، نوشته بود و موزس گاسپاریان، با وجود نزدیکی با مایر، از این رمز آگاه نبود.^{۴۶} او مطالبی را که می‌دانست، مانند روابط مایر با سرلشگر زاهدی و وجود آلمانی‌ها پیش ناصرخان را، به انگلیسی‌ها گفته بود و محل اسناد را نشان داده بود، ولی بیش از این چیزی نمی‌دانست، و الا همان موقع باید آجودان سرلشگر زاهدی را که دستگیری او را فوراً به ناصرخان اطلاع داده بود و شوهر

۴۲. «خاطرات شولتسه هولتوس»، بند (۹) و (۸).

۴۳. نک: فصل سوم. «گزارش محمدحسین حسام وزیری»، بند (۳).

۴۴. نک: سند (۱۸). ۴۵. نک: سند (۱۹).

۴۶. نک: فصل سوم، گزارش احمد نامدار.

استاندار اصفهان که مایر را پناه داده بود^{۴۷} نیز دستگیر و زندانی می‌کردند. ظاهراً پس از دستگیری مایر در مرداد ۱۳۲۲، رمز را از خود او به دست آورده و نامهای مزبور را کشف کرده‌اند.

سؤال دیگری که طرح می‌شود این است که چرا شخصیت‌های برجسته‌تری مانند قوام، حکیم‌الملک، مستشارالدوله، کاظمی، و احتمالاً یزدان‌پناه را که در این جنبش نقش داشته‌اند دستگیر نکرده‌اند؟! بنا به یک روایت، نام قوام و احتمالاً آن اشخاص دیگر هم در این صورت بوده‌اند^{۴۸}، منتها دولت ایران دستگیری و زندانی کردن آنها را صلاح یا مجاز ندانسته و انگلیسی‌ها را نیز قانع کرده است. احتمال دوم این است که بر سر بازداشت آنها، به ویژه قوام، میان انگلیسی‌ها و روس‌ها توافق وجود نداشته و دولت شوروی با دستگیری آنها موافق نبوده است.

گفتنی است که گرچه بازداشت این اشخاص به نام متفقین و به استناد «قرارداد سه جانبه» صورت می‌گرفته، دولت شوروی و مقامات آن نه شرکتی در تقاضای دستگیری آنها و نه دخالتی در بازداشت، بازجویی، و زندانی کردن آنها یا اداره بازداشتگاه اراک داشته‌اند. تمام اینها تنها به ابتکار مقامهای سیاسی و نظامی انگلیسی بوده است. در مقابل، شوروی‌ها نیز در رشت بازداشتگاهی داشته‌اند و کسانی را که به نظرشان هوادار آلمان یا مخالف شوروی می‌آمده‌اند در آنجا زندانی و بازجویی می‌کرده‌اند. از هویت این بازداشت‌شدگان و علت آن اطلاع زیادی در دست نیست. تنها می‌دانیم که چند تن از زندانیان اراک، به تقاضای مقامات شوروی، برای مدت کوتاهی به بازداشتگاه رشت منتقل شده و مورد بازجویی قرار گرفته‌اند. این اشخاص عبارت بوده‌اند از: ۱ - آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی؛ ۲ - حبیب‌الله نوبخت؛ ۳ - جهانگیر تفضلی؛ ۴ - خسرو اقبال؛ ۵ - حسینقلی کاتبی. این اشخاص به بازداشتگاه اراک بازگردانده شده‌اند. نام بازجوی شوروی کلنل سوسنین، و نام مترجمش غفاری بوده است.^{۴۹}

افزون بر این، آقای ژوزف، نویسنده و سردبیر روزنامه ارمنی زبان آلك چاپ تهران، و پنج تن ارمنی دیگر چندین ماه در بازداشتگاه رشت زندانی بوده‌اند، ولی پس از انحلال بازداشتگاه رشت در اواسط ۱۳۲۳ به بازداشتگاه تهران (بیمارستان پانصد

۴۷. نک: «خاطرات شولتسه هونتوس»، بند (۹)؛ «گزارش محمدحسین حسام‌وزیری»، بند (۲).

۴۸. نک: فصل چهارم، «روایت احمدعلی سپهر».

۴۹. نک: فصل چهارم، «خاطرها و آرمانهای حبیب‌الله نوبخت».

تخت خوابی) منتقل، و دو ماه پس از پایان جنگ آزاد می شوند.^{۵۰}

۱۲. از نظر عقیده‌ای و حزبی، تجانس میان دستگیرشدگان وجود داشته است یا نه؟ و اگر وجود داشته، به چه صورت و چگونه بوده است؟ پیش از پاسخ به این سؤال، باید نگاهی به ترکیب سازمانی «جنبش هواداران آلمان در ایران» بیفکنیم و عناصر تشکیل دهنده آن را بررسی کنیم. اگر از قواعد السلطنه و «سازمان کودتاگر»ی که رهبر آن بود چشم پوشیم، چون جز آنچه پیش از این آورده‌ایم چیزی درباره آن نمی‌دانیم، جنبش مزبور از نظر سازمانی خلاصه می‌شود در «کمیته ملیون» و سازمانهای ترکیب‌کننده آن. این کمیته، به ابتکار فرانتس مایر، در زمان کابینه فروغی و برای مبارزه با او و متفقین و به ویژه «قرارداد سه جانبه» تشکیل شد. این کمیته یازده نفر عضو داشت که بعضی نماینده احزاب وابسته به آن و دیگران «شخصیتهای ملی» بودند.^{۵۱} از اعضای این کمیته اشخاص زیر را نام برده‌اند:^{۵۲}

- ۱ - آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی^{۵۳}
- ۲ - حبیب‌الله نوبخت، نماینده و رهبر «حزب کبود»^{۵۴}
- ۳ - حسینعلی نقیب‌زاده مشایخ، نماینده «حزب پیراهن سیاهان»^{۵۵} یا «حزب سیاه‌پوشان»^{۵۶}، که رهبر واقعی آن آیت‌الله کاشانی بوده است، چون نقیب‌زاده مرید مؤمن آیت‌الله بود.^{۵۷}
- ۴ - سرلشگر فرج‌الله آق اولی، فرمانده ژاندارمری^{۵۸}
- ۵ - علی هیئت، رئیس شعبه ۸ دیوان عالی کشور^{۵۹}
- ۶ - سرلشگر پورزند، رئیس اداره اصلاح نژاد اسب^{۶۰}
- ۷ - محمدحسین حسام وزیری، کارمند ایران‌تور^{۶۱}

۵۰. نک: فصل چهارم، «روایت نورالله لارودی».

۵۱. نک: فصل سوم، «گزارش محمدحسین حسام وزیری».

۵۲. نک: «گزارش احمد نامدار» و «گزارش محمدحسین حسام وزیری».

۵۳. نک: «گزارش احمد نامدار»، بند (۳).

۵۴. همان جا و «گزارش محمدحسین حسام وزیری»، بند (۱).

۵۵. نک: «گزارش محمدحسین حسام وزیری».

۵۶. نک: «گزارش احمد نامدار».

۵۷. نک: «گزارش محمدحسین حسام وزیری».

۵۸. نک: «گزارش احمد نامدار».

۵۹. همان جا.

۶۰. همان جا.

۶۱. همان و «گزارش احمد نامدار».

۸- حسین نیوندی، رئیس اداره حسابداری ایران تور^{۶۲}

۹- احمد نامدار، کارمند سفارت آلمان در ایران^{۶۳}

۱۰- فرانتس مایر

نفر یازدهم احتمالاً شیخ عبدالمجید مینوچهر، وکیل دادگستری، نماینده حزب و گروهی بوده است که نام آن را نتوانستیم بیابیم. جلسات این کمیته ظاهراً منتظم نبوده است، چون نامدار ادعا می کند که فقط یک جلسه از آن تشکیل شده و «اولین و آخرین جلسه» بوده است. در صورتی که حسام وزیری مدعی جلسات بیشتری است. به هر حال، هر دو نفر اظهار می دارند که این کمیته کمیسیونهای چندی را برگزیده است، مانند کمیسیون تبلیغات، کمیسیون سیاسی، و کمیسیون نظامی. طبق گفته حسام وزیری، همه این کمیسیونها «تحت سرپرستی» مایر بوده است و کار می کرده اند. اما نامدار مدعی است بر سر وظایف این کمیسیونها و تعیین فرماندهی نظامی اختلاف نظر در کمیته بروز کرده و کار به مجادله کشیده است. در میان احزاب و جمعیتهای غیرقانونی وابسته به این کمیته، بی شک «حزب کبود» هم از نظر کمیت و هم از جهت کیفیت مهمترین آنها بوده است. حبیب الله نوبخت شمار اعضای آن را «هزاران نفر» ذکر کرده، و حسام وزیری اهمیت و قدرت آن را به حدی دانسته که حسادت مایر را برمی انگیزد و او را تحریک می کرده است که به این حزب «ضربت بزند». اگر این گفته ها هم اغراق آمیز باشد، به هر حال مسلم است که هم قوام در زمان نخست وزیری، هم ناصرخان قشقایی و ابوالقاسم خان بختیاری، هم مایر، و هم شولتسه برای نوبخت و حزب کبودش وزنی بیش از احزاب و جمعیتهای دیگر قائل بوده اند.

و اما انسجام در میان عناصر ترکیب کننده جنبش جز در مورد علاقه و امید به پیروزی آلمان، مطلقاً وجود نداشته است. دو عامل آلمانی اصلی آن، یعنی مایر و شولتسه، با هم اختلاف منافع و روش و حتی رقابت داشته اند، و این اختلاف و رقابت نه شخصی، بلکه بنیادی یعنی ناشی از نظام آلمان هیتلری، میان ارتش آلمان و حزب نازی، میان فرماندهان نظامی و سازمان اس. اس، بوده است. این اختلاف و رقابت به اندازه ای آشکار بوده که ناصرخان نیز از آن آگاهی داشته است.^{۶۴} از این گذشته، موارد اختلاف و رقابت میان گروهها و شخصیتهای متنفذ کمیته فراوان دیده می شود. مطابق «گزارش احمد نامدار»، در نخستین جلسه کمیته، نه بر سر روش تبلیغاتی و نه روی برنامه فعالیت

۶۳. نک: «گزارش احمد نامدار».

۶۲. همان جا.

۶۴. نک: «خاطرات شولتسه هولتوس»، بند (۱۰).

سیاسی توافقی پدید نمی آید. افزون بر این، سر تعیین فرماندهی نظامی کار به مجادله و مشاجره می کشد.^{۶۵} حسام وزیری گزارش می دهد که در جلسه های کمیته، هر کدام از شخصیتها «تعداد مریدان خود را به میلیونها می رساندند» و قدرت و نفوذ خود را بیش از آنچه بود می نمودند تا نظر مایر را به خود جلب کنند. نمونه هایی از این دست در گواهی هایی که آورده ایم فراوان است. بنابراین، پاسخ به این سؤال نیز منفی است.

به همین دلیل، در این گواهیها (به جز «خاطرات شولتسه») دروغ، تهمت، خلاف واقع گویی، نسبتهای ناروا، و حتی فحاشی به یکدیگر زیاد است. داستان عشق مایر به لی لی سنجری و جاسوسی این خانم راست به نظر نمی آید؛ مایر آن قدر در معرض خطر و درگیر فعالیت بود که جایی برای عشق بازی برایش باقی نمی گذاشت. اتهام جاسوسی برای انگلیسی ها به گاسپاریان نیز از همین دست به نظر می رسد. مایر، طبق گواهیهای متعدد، آدمی تندخو، مغرور، و خودبزرگ بین بوده و از نظر عقیدتی و نژادپرستی نیز اطرافیان خود را پست تر از خویش می شمرد و با خشم و تندی با ایشان رفتار می کرده است. موزس، که از این رفتار به تنگ آمده بوده، در یک برخورد در برابر او می ایستد و به روی هم اسلحه می کشند؛ بعد از ترس انتقام مایر به دشمن پناهنده می شود. اگر او واقعاً جاسوس بود، این گونه رفتار نمی کرد. همچنین به کسان دیگری که تهمت جاسوسی و خیانت زده اند در اکثر موارد درست نیست. حقیقت این است که پس از شکست آلمان هیتلری، کسانی که از آن بقی برای خود ساخته بودند و آن را می پرستیدند گرفتار هزیمت شدند، و چون دنبال مسئولی برای نومییدی و درماندگی روحی خود می گشتند، به جان یکدیگر افتادند و بازار تهمت و افترا رواج گرفت.

در پایان، نکته سؤال انگیز نقش محمدرضا شاه در این ماجراست. بی شک، تمام حزبها و سازمانهای علنی هوادار آلمان، مانند حزبهای «میهن پرستان» و «نبرد»، هوادار شاه و متکی به پشتیبانی او بودند.^{۶۶} اما در میان اسناد و مدارکی که ارائه دادیم فقط دو جا نشانه هایی مربوط به شاه وجود دارد. یک جا مایر به شولتسه می گوید: «هنگام ملاقات با زاهدی احساس کردم که ... مقامات بالاتر و عالی تر پشت سر او ایستاده اند. احتمالاً وزیر جنگ و شاید شاه جدید پشتیبان او باشند.»^{۶۷} اما در جای دیگری سخن از پیشنهاد

۶۵. نک: «گزارش احمد نامدار»، بند (۳).

۶۶. نک: خاطرات دست نوشته مرحوم جهانگیر فضلوی و نشریات این حزبها.

۶۷. نک: «خاطرات شولتسه هولتوس»، بند (۵).

نوبخت می شود که شاه را خلع و ناصرخان قشقایی را به تخت سلطنت بنشانند.^{۶۱} معلوم می شود که در این جنبش نسبت به شاه اختلاف نظر وجود داشته است، بعضی هوادار و برخی مخالف او بوده اند. شاید به این علت است که از میان زندانیان اراک، جمعی بعدها در کنف حمایت شاه به بالاترین مقامات دولتی دست می یابند، مانند مهندس شریف امامی، موسوی زاده، ارتشبد آریانا، ارتشبد باتمانقلیچ، خسرو اقبال، جهانگیر تفضلی، جواد بوشهری، و عبدالوهاب اقبال، ولی عده ای دیگر به جایی نمی رسند و حتی مغموب و مطرود می شوند.

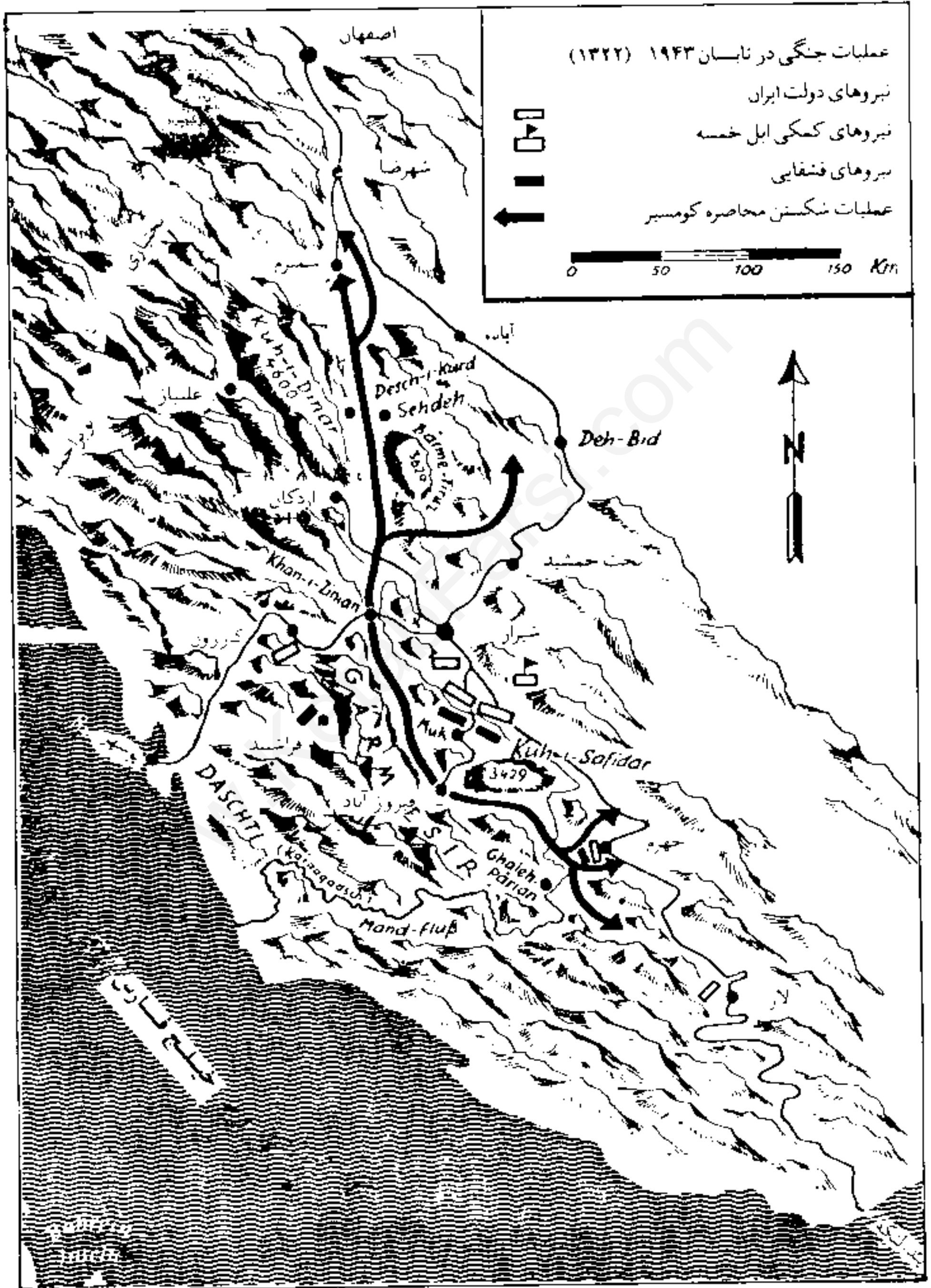
□

www.KetabFarsi.com

نقشه جنگی و اصل بعضی از اسناد مهم

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com



نقشه عملیات جنگی قشقایی ها و عشایر جنوب علیه نیروهای دولت و انگلیس

QAVAN ES-SALTANEH. (Summary).

Before the German attack on the Soviet Union he was the ringleader of a group which plotted abortively to overthrow Reza Shah with the help of the Germans and Japanese. When the Germans were approaching the Caucasus this plot was revived, and a Persian emissary from Berlin made contact with the Qavam, at that time Prime Minister of a country allied to Great Britain and Russia. The Qavam also maintained contacts with Berlin through his brother in Switzerland, and with Husein Khan, the Qashgai rebel leader whose harbouring of German agents caused us so much trouble. There is little doubt but that he was in indirect touch with the principal German agent, Franz Hayr.

The fact that the underlying motive of his Axis contacts was his hostility towards Reza Shah is no doubt regarded by the Russians as an extenuating circumstance; and may well indicate a long-standing association with them also.

Evidence that the Qavam es-Saltaneh was in constant touch with the enemy until at least August 1943 is based on reliable reports and on written evidence. It is possible that since that date he may have mended his ways, but grave suspicion still rests upon him that he is conniving at the evasion or arrest by at least one important suspect, if not actually giving him shelter. It is nothing new for him to do, as the evidence will show, and it would certainly be in his interest as, no action having been taken against him by the Allies, he is probably under the impression that his activities cannot be proved.

In the early part of 1912, Qavam es-Saltaneh was reliably believed to have been in contact with the Japanese Legation, a fact which the Shah himself later confirmed. It is believed that he made some kind of offer to the Japanese Minister at about the time of the fall of the Peroughi Cabinet and the formation of the first Soheily Cabinet. The exact terms of this are unknown, but the sense of it was that the Qavam should once more take an active part in politics and form a cabinet with himself as Prime Minister. His policy would be to obstruct the Allies as far as he might dare without actually antagonising them and to prepare the ground quietly for coming when the Japanese forces should arrive to drive out the British and the Russians. The Japanese Minister is reputed to have replied, somewhat farsightedly, that he did not think the Japanese troops would arrive so soon as to forestall the Qavam falling from power again as a result of such a policy. He did, however, express confidence in the Qavam's good-will.

Such a story, though difficult to believe or substantiate at the time, is now in no way surprising in the light of subsequent evidence. It is now known from more than one reliable source that the first contacts with the Germans were made in the time of Reza Shah, before the German attack on the Soviet Union. A committee composed of Qavam es-Saltaneh, General Fereza Khan Yazdanpanah, General Ghadimi, Hakim-ul-Mulk, Mostashar-ed-Dowleh and Hussein Ali Sharagozlou (Fath-es-Saltaneh), was formed. It was in touch with other prominent Persians and its intention was to contrive the overthrow of Reza Shah with German aid. Secret meetings were held in Tehran and an emissary with good German contacts, Fath-es-Saltaneh, was sent to Berlin to approach the German Government for assistance. A plan was adopted and agreed to by all parties, but was fortunately spoiled by the jealousy and intervention of Dr. Ettel, the German Minister in Tehran who prided himself on his influence and friendship with Reza Shah. The result was a struggle between the German Foreign Office and High Command until it was too late to do anything before the Anglo-Soviet intervention in Persia.

The Government which it was hoped would be established in Tehran was as follows:-

Prime Minister	-	Qavam es-Saltaneh.
War Minister	-	General Yazdanpanah.
C.G.S.	-	General Ghadimi.
Foreign Affairs.	-	Mostashar-ed-Dowleh.
Interior.	-	Fath-es-Saltaneh.
Hakim-ul-Mulk	did not want a post.	

The Allied entry into Persia for a time upset everything, but the swift advance of the Germans towards the Caucasus revived their

interest in the plan for a coup d'état which would be favourable to themselves. Ahmed Akbari, now interned at Sultanabad, but then in Berlin, was sent by the Germans with a special micro-photo message to contact the Qavam es-Saltaneh once more. The committee was to be told through this channel that in the summer of 1942 German troops would reach the Persian frontier, that the German Government desired the close co-operation of the Persian Army, which in the circumstances would have to be reformed, and that the committee should take over power at the appropriate moment. Financial help would be given if necessary. The broad lines of this policy are familiar and can be compared to the line which Heyr was taking during the summer of 1943 before his capture.

Ahmed Akbari returned to Tehran in April 1942. He was suspected by us to be working for the Germans even then and was interrogated by the Persian Police at our request but without result. He did not deliver the message personally to the Qavam as he was afraid to draw attention to himself and the latter was at that time at his property in Lahijan. He therefore contacted Hassan Gharagozlu, the son of Path-es-Saltaneh, who carried a letter to Lahijan, and it was through this same channel, after he had been released by the Persian Police, that he actually met Qavam es-Saltaneh.

Akbari wrote and signed a statement on his own activities on behalf of the Germans. The following is a translation of his description of his interview with the Qavam:-

"My conversation with the Qavam lasted at most ten minutes and concerned the contents of the letter. He explained that he could not give me an immediate reply and must think about it. When I asked him whether he could provide me with a w/r set, he replied in the negative. At the second meeting he said it was still impossible to undertake anything. When I sent Gharagozlu to him for the third time he replied that if German troops reached the Persian frontier he would be in a position to do something.....In the meantime I heard that all those who had been in Germany were to be arrested. I then went for the third and last time to the Qavam and asked him to say, if possible, that I was not arrested. He said that he could not prevent that but that he would try to keep all those who had been arrested in Persia. I asked him when I was to be arrested and he replied that it would be on the next day or the following day".

This last meeting was when Qavam es-Saltaneh was Prime Minister and head of a government committed by treaty to collaborate with the Allies. It might well be asked why then he saw fit to warn a man whom he knew to be a German agent against impending arrest at the request of the British authorities, thus enabling him to go into hiding. Akbari was not caught for a whole year as a result of this timely warning during which time he was able to work closely with Franz Mary and was in fact eventually captured in the company of two German parachutists.

In support of Akbari's evidence, there is also the signed statement of Hassan Gharagozlu:-

"Some two years ago a person came to the office and introduced himself as Akbari.....After a few days had passed the man came again and disclosed that he had a letter which he had to give to the Qavam es-Saltaneh and that, since he had newly arrived and in view of his travels, did not know anyone, and would I do this for him (i.e. hand over the letter). I went away and delivered the letter in Lahijan. When Akbari handed this to me, it was understood that I ask when the Qavam was coming to Tehran. I put the question and he said that, for the time being, he was very busy with some work but that he would come in ten or fifteen days' time. On my return I gave an exact account of what had taken place to Akbari.

"You have asked what kind of work they were engaged upon. I have heard and seen that they were continually preparing to bring about some trouble and were working for a day that would be one of the worst of which the imagination could conceive. This policy they continued".

Meanwhile things were going rather well for Berlin. The German drive for the Caucasus in August 1942 was in full swing, the Qavam was Prime Minister and Mostafar-ed-Dowleh and Hakim-ul-Hulk had

been.....

been brought into the Cabinet as Ministers without portfolio. The only puzzle was the omission of General Yazdanpanah. The Qavam gave to his fellow conspirators as a reason for this that the General would thus be freer to plan the necessary reforms of the Persian Army if he were left out for a time.

The Qavam's schemes were closely linked with his brother Vossough-ed-Dowleh, who was in Switzerland at the time and it was through him that he kept in touch with Berlin after Akhbari had gone into hiding. He hoped to send Vossough as Persian Ambassador to Turkey, where he could act as a convenient intermediary. Vossough was in fact nominated for the post, but his health never improved sufficiently and he went to Geneva instead and the Germans contacted him there.

This strategic placing of trusted people in diplomatic posts was a favourite point of the Fifth Column's policy here in Persia. Franz Mayr and Haubakht were both interested in getting another Gharaguzlu to Turkey in a diplomatic post. This was Khteshan-ed-Dowleh, now interned at Sultanabad and a confessed collaborator of Franz Mayr. Both Mayr and Qavam es-Saltaneh were interested in getting General Supal (also interned) to Turkey as Military Attaché. The evidence for this is to be found in the Mayr papers and Supal has confessed to the Qavam's wishes in the matter.

Once more events proved too much, however, for the Qavam's plans. The campaign in Russia went against the Germans, they were being beaten in Africa and finally he himself ceased to be Prime Minister.

Franz Mayr never actually contacted the Qavam es-Saltaneh, personally, but there is plenty of evidence to show that the Qavam's friends and their respective aims dovetailed neatly.

Mushang Hanuchehri, one of the sons of Sheikh Abdu Shirazi, was in a good position to know what the Fifth Column was attempting. He once stated that in 1942 the Qavam es-Saltaneh had such contact with Jasser Khan Qashgai and that he used Sayid Qassem Hashani and Sayid Haghirozadeh Koshayekh as his intermediaries.

Qavam es-Saltaneh when in office did nothing to prevent Haubakht from visiting Jasser Khan Qashgai at a time when it was a gossip if not actual knowledge that Haubakht was not only hostile to the Allies but supporting tribes with whom there were known to be Germans hiding.

Hoses Casparian, who used to live with Mayr until they quarrelled in Isfahan in November 1942, thus leading to the capture of many documents and Casparian himself, gave some interesting evidence under interrogation. He asserted that Mayr was in touch with the Qavam through the intermediary of Haubakht and Jassedi, then Minister of the Interior. The Qavam as Prime Minister sent a message to Mayr asking him to suggest to the German Government that Tehran should not be bombed from the air. Mayr is said to have replied that this could be arranged on the following conditions:-

- (a) Persia must undertake not to fight against Germany under any circumstances.
- (b) Qavam's Government must give clear instructions to the Persian Police that no German or their agents in Persia should be interfered with.
- (c) All British and Allied nationals must be made to leave Tehran prior to its being declared an open town.

It will be recalled that the question of making Tehran an open town was actually raised.

Casparian also recounted how Mayr told him of how Qavam instructed Jassedi to keep in touch with Mayr through Haubakht. Mayr again mentioned the proposals with regard to making Tehran an open town, and also spoke of Haubakht's schemes for putting Jasser Khan Qashgai on the throne instead of the present Shah.

Finally when Mayr was captured there were found in his possession notes in his own handwriting for a report on the political situation in Persia which it was his intention to transmit to Berlin. He wrote, among other things, "The combinations have been formed in Isfahan; one against the tribes which comprises the Court, Parliament and well-known servants of the British..... On the other side is the Freedom Front of the Mellian controlled by me. It has the nation behind it and affinities with a great part of the forces ranged against the Court under the Qavam-es-Saltaneh with their great press influence".

At the very best, the Qavam es-Saltaneh must be considered guilty of connivance at Fifth Column activities. If he was as in favour of the Allied cause as he always made out, his duty was surely to inform the Allied representatives of the danger which he knew to exist. There is, however, little doubt that the evidence as set out in this report is substantially correct and he is consequently as guilty as many of the worst now interned for having worked and plotted on behalf of the Axis.

NOVARREKH-ED-DOWLEH.
(Ahmed Ali Sepher).

Novarrekh-ed-Dowleh's connection with the Germans dates from the last war, and he was for many years Director of the German Legation in Tehran.

More recently, before the events of Shahrivar, he claimed the friendship of Stael, the German Minister in Tehran, and there is little doubt that he maintained his contacts with the Germans as long as they were in Persia. He was also on good terms with the Japanese Legation and was often a visitor there.

He is quite without conscience, however, in making his political contacts and in carrying out his intrigues, for, like the Qavam es-Saltaneh, he has endeavoured also to ingratiate himself with the Russians.

It was reported to us, too, in June 1943, that he was putting it about among his friends and acquaintances that the British were supporting his candidature for a cabinet post. At the beginning of 1944 he was again spreading a similar story about himself and the British, which of course was unfounded.

In August 1943 he declared to a source that he was the Qavam es-Saltaneh's right hand man and that he had been chosen by the new Prime Minister to undertake the stairs missions for him. This was probably one of the few occasions on which Novarrekh-ed-Dowleh has spoken the whole truth, and his attachment to the Qavam is one of his few legacies of the past two years. In fact, both seem to have been of one mind in their dislike of dealing with the Russians and getting rid of the Germans.

In the summer of 1943 a reliable source reported that Novarrekh-ed-Dowleh was trying to influence the Shah with pro-German ideas through the intermediary of the Shah's favourite, Mardani.

Novarrekh-ed-Dowleh was implicated in the plot with Hussein Ali Gharagozlu, Qavam es-Saltaneh and others to overthrow Reza Shah with German help. This conspiracy continued after the events of Shahrivar, though the collaboration with the Germans assumed a different form. The details of this have been dealt with at length elsewhere.

His behaviour as Under Secretary at the Ministry of Mines and Industry has been the subject of serious annoyance to the Commercial Secretariat of the British Embassy and to the Middle East Supply Centre representatives in Tehran. This Ministry has always been a hot-bed of anti-Allied and pro-German sentiments, and Novarrekh-ed-Dowleh has done much to aggravate matters. He was intriguing against his Minister, General Shahrnâzi, victimising any one of the Ministry's employees who was thought to be pro-British, and in every way being thoroughly obnoxious.

It is reported that he accepted large sums of money from Saffian and Farahi in connection with their mining projects in the Persian Gulf region. This would not be surprising, as censorship intercepts of May 1943 show that Alexander Saffian and Novarrekh-ed-Dowleh are on intimate terms.

There are grounds for suspecting that Novarrekh-ed-Dowleh knows where Hussein Ali Gharagozlu (Poth-es-Saltaneh) is now hiding. It is certainly in his and the Qavam's interest that Hussein Ali Gharagozlu should not be arrested or otherwise contact the British authorities. Novarrekh-ed-Dowleh has admitted to knowing about the activities of these people but he pretends only to have learnt of them since Gharagozlu returned from Europe at the end of July 1943, whereas in fact he was fully aware of what was happening from the beginning.